باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۳۳۵۸۲
رده‌بندی دیویی:	۱۲۷۶ ر ۶۴۱ و ۸ الف ۱ / ۰۵۱
سرشناسه:	وصال شیرازی، محمد شفیع بن محمد اسماعیل، ۱۱۹۷ ـ ۱۲۶۲ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	الرسالة الشریفة فی رثاء اهل بیت العصمة و الطهارة علیهم السلام
کاتب:	محمد باقر بن محمد محتشم — تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی جا] — ناشر: [بی نا] — تاریخ نشر: ۱۲۷۶ ق.
صفحه شمار:	ا ج ـ (به صورت شماره گذاری) — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی و عربی — ابعاد: ۱۲x۱۸ — نوع خط: نسخ
روش تهیه:	وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	حاج عمار — تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰
یادداشتها:	عنوان دیگر: رساله در تعزیه ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین. دوازده بند محتشم کاشانی در تعزیه خامس آل عبا در آخر کتاب آمده است.
موضوع(ها):	۱. شعر مذهبی ـ قرن ۱۳ ق. ۲. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ ـ ۶۱ ق. ـ مراثی ۳. رثیه و مرثیه سرایی ـ قرن ۱۳ ق. ۴. شعر فارسی ـ قرن ۱۳ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. محمد باقر بن محمد محتشم، کاتب ب. عمار خراسانی، محمد مهدی، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار:	منیق — تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۹

هو الله تعالی

این کتاب مستطاب و رساله

شریفه در تعزیه ائمه معصومین سلام الله

علیهم اجمعین از افکار ابکار

عمدة السالکین و زبدة العارفین

مولانا الاجل صالح الشیرازی

طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه

هذه الرسالة الشریفة فی رثاء اهل بیت العصمة والطهارة علیهم السلام من الشیخ الکامل والعارف السالك العامل مولانا الوصال الشیرازی طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه الاول فی رثاء مولانا ومقتدانا امیر المؤمنین علیه السلم

ای چرخ این زمان نه ستمکار بوده
تا بوده ستمکر و غدار بوده
کارت کنون بدی بنکویان نبوده است
ایکج روش همیشه در انکار بوده
تا کرده اعانت اشرار کرده
تا بوده معاند اخیار بوده
آنشه که سرخی شفق و تیرگی شب
گوید که تو سیه دل و خونخوار بوده
منهای انشد از تو بنای سرور و سور
ای تا بنای بطعن بنا او بوده

جز تیر کینه نیست کهی در کمان ترا
وان هم نبوده جز دل پاکان نشان ترا

بند دویم

شاهی که دین ز تیغ جهادش رواج یافت
این ظلم بین که فرق وی از تیغ تاج یافت
روشن سراج شرع که خور یافت از رخش
تابی که هر سحر ز رخ خور سراج یافت
د ابلیس ادم از دم پاکش بجان جست
و ذکر دین ز پهلوی تیغش خراج یافت
چون زر رسید سکهٔ فولاد بر سرش
تا نقد او بملك شهادت رواج یافت
زخمیکه یافت جسم حسینش ز کوفیان
او بر دل از گروه نفاق و لجاج یافت
این درد بی علاج کجا و آن شهی که گشت
کز نام نامیش همه دردی علاج یافت
بر کند در ز خیبر و عناج کرش کشید
نعش شکار تن ز چه رو احتیاج یافت
غلطید در بخون چو بمحراب دید چرخ
خود را غریق لجهٔ خوناب دید چرخ

بند سیم

جوان ز جهان رفت جهان بیکس گریست
از غم زمین بناله شد و آسمان گریست

انقطب سمای امامت شکست یافت
گردون سیاه پوش شد و فرقدان گریست
تیغ مرادی ید الله را بخست
وز درد او پری و ملک انس و جان گریست
چون نارک شکافته اش دید مصطفی
با انکه جای غم نبود در جنان گریست
اگر شدند حمزه و جعفر بباغ خلد
این یک ز سینه ناله بر آورد و آن گریست
نوح آنچنانکه کس بر او در جهان نسوخت
ادم چنانکه کس به پسر انچنان گریست
مریم زسوز سینه زهرا بناله شد
عیسی ز درد خاتم پیغمبران گریست
بر سر زنان دو فاطمه کندند موی
آن در مصیبت پدر این در عزای شوی

بند چهارم

از مسجدش بخانه چو بردند اشکبار
این از غمین عمش بشد وان از دیار
پروانه وار گرد وی اطفال بیکسش
برسر زنان و واقعه جویان و اشکبار
آن گفت این سپهر شکوه از چه رو نریزد
وین گفت این جهان وفا از چه رو نکار
یکسو حسن بجامه زده چاک و اشکریز
یکسو حسین نموده بسر خاک اشکبار
کلثوم

کلثوم و زینبش که چو گل کلاب یافت
بودند از بتول علی را بیادگار
انگه بشست خون رخ از چشم خونفشان
وینش بدوخت زخم سر از موی تابدار
در ناله انکه دیده ز ایتام و امکیر
در گریه این که شاه اطفال و امداد
شیر خدا ز بهر تسلی زبان گشود
خون زین بیان ز دیده گروبیا گشود

بند پنجم

کای نور دیدگان که خدا باد یارتان
این زد دهد شکیب دل بیقرارتان
بعد از نبی پر از منتان رهنما حسن
بعد از حسن بدست حسین اختیارتان
این زخم کاری است ز مردن علاج نیست
باید که شکیب پیشه بود صبر کارتان
چون نوبت حسن برسد آن پاره جگر
باید بپاره های جگر شد مدارتان
چون کار با حسین بدشت بلا کشد
ایزد بود پناه در آن گیر و دارتان
در موقفی که یکتن و چندین هزار خصم
بخشد خدا ثبات دل داغدارتان
راهی که توشه محنت دل و خون دیده است
انجا خود رفیق و خدا باد یارتان

گفت این حدیث و دیده بهم بر نهاد و خفت
جانها ز صبر طاق شد و با ملال جفت
یارب قرار جان رسول خدا چه شد
آرام بخش خاطر خیر النسا چه شد
روباه سیرتان همه را دست شد دراز
دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد
اسلام خوار گشت شه لافتی کجاست
دین شد تباه تیغ زن لافتی چه شد
در انتقام بدر و مکافات خیبرند
ضرغام دین و پنجهٔ خیبرگشا چه شد
قرآن بنیزه کرد نشان زرق بود و مکر
پیمان شکست صاحب تیغ و لوا چه شد
الماس ریزها بدن مصطفی گسیخت
آن صولت جگر گسل مرتضی چه شد

اشبال او نتیجهٔ گرگان نینواست
تیغ دو سر کجا شد و شیر خدا چه شد
آن بت‌شکن که بر شده بر دوش مصطفی
گاهی بدوش و گاه در آغوش مصطفی

بندِ ششم

پنهان چو در تراب شد آن گنج دیریاب
شد راست آنکه کنیت او گشت بوتراب
این بود خواب راحت او ورنه در جهان
چشمش کجا و آخر و چشمش کجا و خواب
چندان

چندان براه بندگی از صدق پا فشرد
تا گشت خلق را بخداوندی انتخاب
خود مرگ خواست ورنه خداوند مرگ بود
کاو را نمانده بود بغیر از بدن حجاب
بحکم او نه کس بجهان آمد و نه رفت
با اینچنین کسی چه کند دهر ز انقلاب
بد قرص آفتاب اگر زیر خاک شد
بنگر که باز بچرخ است آفتاب
چون قرص آفتاب ولایت نمود سیر
اندر ده و دو برج شرف بخش مستطاب
احمد چو آفتاب و صحابه است چون نجوم
اعدای این نجوم همه درخور رجوم

بندِ هفتم

رفت از جهان امام جهان بوالحسن دریغ
در کوفه بیکس است حسین و حسن دریغ
اهل عراق بکسره غدر و همه نفاق
یارانشان بمصر و عراق و یمن دریغ
بی آفتاب جمله جهان شد سیه‌پوش و وسن
بی شمع تیره ماند همه انجمن دریغ
مسجد فسرده دین تبه اسلام بی پناه
بی مه سپهر مانده و بی گل چمن دریغ
بگذاشت در چمن اثر مهر بر ظلم
شاداب ارغوان و گل و یاسمن دریغ

چون گل بهر که بینی ازین خاندان بخلد
گلگون عمامه رفته و خونین کفن دریغ

زان یوسفان حسن که یعقوبشان رسول
بی زخم گرگ نیست یکی پیرهن دریغ

کز گل دهد گلی که جوانان مصطفاست
روی زمین تمام گلستان مصطفاست

وله ایضاً رحمة الله فی رثاء فاطمة علیها سلام الله

ای چرخ تاکی اینهمه ظلم و ستم کنی
دلهای محترم همه پابست غم کنی

هرجا که مقبلیست نصیبش بلا دهی
هرجا که مدبریست قرین نعم کنی

بهر لئام راه کام و نوا دهی
قسم کرام را همه رنج و سقم کنی

مسعود را ابرانی خوار جهان کنی
مردود را بجوانی و صدر امم کنی

انجا که واجب است کرامت کنی عقاب
وانجا که لازمست عقوبت کرم کنی

دونان زتو براحت و خوبان زتو برنج
سنجیده ام تخلف ازین شیوه کم کنی

یک دختر از رسول گرامی بجای ماند
کی جا داشت اینهمه بروی ستم کنی

آن مادر دو سید و چرخ دو آفتاب
آن طاق در نکوئی و آن جفت بوتراب

بند دوم:

بند دویم

شاه رسل چو فاطمه گر دختری نداشت
بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت

گر خلقت بتول نمیکرد کردگار
در روزگار شیر خدا همسری نداشت

از این دو گر یکی نه بهستی قدم زدی
این یک برابری زنی آن شوهری نداشت

بی دختر پیمبر ما عرصهٔ حیا
مانند امتیست که پیغمبری نداشت

بی دختر پیمبر ما نو عروس دهر
خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت

خاتون هفت پرده که در هشت باغ خلد
عصمت هرانچه کشت چو او خواهری نداشت

الا که آن شفیعهٔ محشر برای سی
تا باب سخا و فقر علی دیگری نداشت

جانها فدای او و دو پور گرامیش
وان سوی با جد او روی پور نامیش

بند سیم

چون کرد رو ز عمر نبی دو بکو همی
پر شد ز ناله باغ جوان لاله شد

شیر خدا بجمع کتاب غزای دوست
بیگانگان بجوشن کین و مکر و همی

بی غسل او فتاده بنی در سقیفه خلق
بر خاک نعش و هر و مردم بکرمهی
شاه او فتاده خسته جگر محرمان شاه
دو مان کشیده سر ز پی افسر شهی
ناسی ز عهد موسی و مفتون سامری
گوساله را گزیده بهارون ز ابلهی
در نار عار رفته باغوای یار غار
ننهاده هیچ فرق ز الماس و فربهی
پابست سروری شده و دین فروخته
ابلیس را به پیروی و نفس را رهی
ناکس کسی که او بخدا رفت و عهد بست
عهد خدا و پهلوی زهرا بهم شکست

بند چهارم

آه آن زمان که ناله زار از جگر زدی
زآه جگر بخرمن گردون شرر زدی
بر بستر او فتاده و اندام کوفته
گاهی فغان ز پهلو و گاه از جگر زدی
دیدی یتیمی خود و تنهائی علی
دستی بدل نهادی و دستی بسر زدی
گه با حسین و گه بحسن هم نفس شدی
گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی
بر بی پناهی حسن آهی زدی بدل
یاد از حسین کردی و آه دگر زدی
چندانکه

چندانکه گوش دادی و نشنیدی از بلال
الله اکبر از دل پر درد بر زدی
دندان شکستن پدرش آمدی بیاد
بیخود شدی و سنگ بدرج گهر زدی
عالم بدیده علی اندر سیاه شد
کان ماه برج عصمت از او عذرخواه شد

بند پنجم

گفتش که یا علی بکن از خود بحل مرا
گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا
گفتش مرا بگل کن و آبی ز دیده پاش
گفتا چکانی تو با این آب و گل مرا
گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز من
گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا
گفتش که متصل بقیامت شد این فراق
گفتا قیامتیست غمت متصل مرا
گفتش بگو که دیده از لطف در گذر
گفت ای خوشی ندیده تو خود کن بحل مرا
گفتش که مهر مگسل از این کودکان من
گفت ار گذارد این الم جان گسل مرا
گفتش که بحجله بسر تربتم گذر
گفتا کرا رسد که نگردد مخل مرا
این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود
آغوش از آن دو گل چمن یاسمن نمود

جز خود ز هر ستمگری این ظلم با بتول
گفتند اگر به پیش تو باور نداشتی
چندانکه داغ بر دل زهرا نهاده
گر میشمردم اینهمه آخر نداشتی
ای چرخ پیشهٔ تو بخوبان همه بد است
پس بر تو اعتماد نمودن نه بخرد است

وله ایضاً فی مراثی امام حسین ابن علی علیه السلام بند اول

ای دل مگو که موسم اندوه شد بسر
ماه محرم ار بسر آمد مه صفر
فارغ نشد هنوز دل از بار اندهی
کاید بروی ماتم و ماتمی دگر
سالی دوازده مه و سی روز هر مهی
هر روز زان دلم بعزیست نوحه گر

کم نیست آل فاطمه گرچه بچشم خلق
بس اند کند و خوار و حقیر و نژند و مختصر
این قوم برگزیده خلاف عالم اند
بر چشم کم بجانب این قوم کم نگر
گرچه شکافته سر و پهلو شکسته اند
ور چه گداخته جگر اند و بریده سر
هر گوشه آفتابی از ایشان غروب کرد
گر خاور زمین نگردی تا باختر
طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا
شاهی بهر ولایت و ماهی بهر کجا

بند دویم

بند دویم

هر یک برتبه باعث ایجاد عالمی
از مرد و زن بپایه مسیحی و مریمی
هر یک غلام درگهشان خان و قیصری
هر یک گدای همتشان معن و حاتمی
بر هر یکی ز رتبه و دانش چو بنگری
گوئی نه اعظمی بود از این نه اعلمی
اما دریغ و درد کز ایشان ندیده ایم
از جور روزگار و جفایش مسلمی
از هر تنی بهر یک از ایشان جدا دلی
و ز هر دلی ز هر تن از ایشان جدا غمی
از زخمهای هر یک از ایشان بهر دلی
زخمی بدید کش نه پدید است مرهمی

در هر دلی غمی و بهر سینه اندهی
هر خانهٔ عزائی و هر گوشه ماتمی
پیر از هر کجا که ذریهٔ ایشانند
پیر و جوان بماتم پیر و جوان ایشان

بند سیم

شرط محبتست بجز غم نداشتن
آرام جان و خاطر خرم نداشتن
از غیر دوست روی عنود نجستن
الا خدای درد همه عالم نداشتن

جانی برای خدمت جانان بتن بلاست
اما چو جان طلب کند انهم نداشتن
گر سر بیک اشارهٔ ابرو طلب کند
سر دادن و در ابروی خود خم نداشتن
معشوق اگر دو دیده پر از خون پسندد ش
عاشق بجز سرشک دمادم نداشتن
گر کام تلخ و لخت جگر خواهد از کسی
در کاسه جای شهد بجز سم نداشتن
در راه او اگر همه بارد خدنگ کین
شرط رهست دیده بر هم نداشتن
زانسان که خورد سودهٔ الماس مجتبی
در هم نکرد روی خود اهلا و مرحبا

بند چهارم

از نوجوان حسن تشنه لب آن سبط مجتبی
بر گونه بود لب که بر آتش فشاند آب
آبی که داشت سودهٔ الماس در کشید
چون چند جنبش زد نفسها مانند به پیچ و تاب
برگشت او فتاد و کشید آه دردناک
بیدار گرد زینب و کلثوم را ز خواب
زینب شنید و شاه جگر تشنه را نجیب
آمد حسین و دید و بیکبار ده شد ز تاب
گفت ای برادر این چه عطش بود وین چه انقلاب
کز آتش نو سوخته جانی و ما کباب
منه

میخواست تا بنوشد از آن اب آتشین
سازد بنای عالم ایجاد را خراب
بگرفت ابر از برادر بخاک ریخت
خشکید خاک از اثر اب چون سحاب
وانکه چو جان پاک برادر ببر کشید
گفت این حدیث و نالهٔ زار از جگر کشید

بند پنجم

کای تشنه کام جرعهٔ من قسمت تو نیست
باید ترا بدشت بلا رفت و تشنه زیست
اب ترا ز چشمهٔ فولاد میدهند
الماس در خور گلوی نازک تو نیست
ما هر دو پارهٔ جگر حیدریم لیک
از مادر این میانه جگر پاره اش یکیست

خواهی بنای آب روان تشنه داد سر
خواهند کودکان تو لب تشنه خون گریست
خواهد رسید وقت تو نیز اینقدر نماند
تعجیل چیست سال نه صد ماند دو بیست
ما اهل بیت از پی قربانی حقیم
از کوچک و بزرگ چه غنچه چه گل چه پیست
فرمان سید الشهدا از حق نوشت
خود میرسی بقسمت خود این شتاب چیست
پس آن دو نور دیدهٔ خود را به پیش خواند
قربانیان دشت بلا را به بر نشاند

بند ششم

کفت ای دو نور دیده خوشار و رتان کان
بادا بکربلا قدمی استوارتان
ببینید چون میان عدو عم خویش را
یاری باو کنید که حق باد یارتان
در موقفی که محرم حج شهادتست
قربان او شوید که هست افتخارتان
عم زادکان غم زده غلطند چون بخون
جانان من مباد صبوری شعارتان
چون نوح در میانهٔ غرقاب غم فتد
زنهار تا که جا نبود بر کنارتان
بینید چونکه یوسف زهرا بچنک کرک
چون شیر کرک دیده مبادا قرارتان

ببینید چون بدار یهودان مسیح را
هرکز مباد صبر در آن کیر و دارتان
کوشید تا خدای ز خود شادمان کند
بخشید جان و زندکی جاودان کند

بند هفتم

در تاب رفت و طشت بر خواند و ناله کرد
آن طشت را ز خون جکر باغ لاله کرد
خونی که خورد در همه عمر از کلو بریخت
خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد

نبود

نبود عجب که خون جکر ریخت در قدح
عمریش روزکار همین در پیاله کرد
خون خوردن عداوت خلق و جفای دهر
یعنی امامتش به برادر حواله کرد
نتوان نوشت قصهٔ درد دلش تمام
ورنه توان ز غصه هزاران رساله کرد
زینب کشید مجر و آه از جکر کشید
کلثوم زد بسینه و از درد ناله کرد
هر خواهری که بود روان کرد سیل خون
هر دختری که بود پریشان کلاله کرد
آه دل از مدینه بهفت آسمان کذشت
آن روز شد عیان که رسول از جهان کذشت

بند هشتم

از جلست یا رسول که بر خوان البلا
کردون ترا و آل ترا میزند صلا
بیند بلا هر آنکه بلی کفت در الست
الا تو در الست نکفته ست کس بلی
اجر تو با خدا که دو ریحانه از فرد
سخت است این مصیبت و صعب است این بلا
ای عرش کوشواره ملک کو عمود
زیرا که پیش وی که بکس بلا
طوفان نوح پیش وی از قطره کمتر است
کو کاینات جمله بکویند برملا

شاهنشهی که کشور دل تختگاه اوست
محنت سپاه دار و مصیبت سپاه اوست
آن سیّد نجبا که در کیش اهل راز
کفر است سجده‌ای که نه بر خاک راه اوست
آن بیکسی که با همه اهر دلی سنان
بر زخم دل ز طعن سنان عذرخواه اوست
هر زخم او دهانی و پیکان زبان آن
وان جمله یکزبان بشهادت گواه اوست
گفتی گناه او چه شمرش گلو برید
انصاف و جود و رحم و مروّت گناه اوست
گوئی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش
از دود آتشیست که در خیمه گاه اوست
جز آنکه شد زیارت او زندگی فزا
دیگر چه چاره بهر غم عمر کاه اوست

بر کربلا ای او نرسد فخر کعبه را
کان یوسف عزیز امامت بچاه اوست
سبط نبی فروغ ده چرخ نیّرین
رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

بند سیم

ای دل اگر تو اقتدی بر ز دین بود
فکر حسین و تعزیه‌اش پیش از این بود
انصاف ده که جسم تو بر خاک بالشان
وانکه بخاکشان بدن نازنین بود

این شرط

این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید
ما را بکام شربت ماء معین بود
ما آب سرد را بتکلف خوریم و او
سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود
ما اشک از و مضایقه داریم و چشم ما
بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود
ما آب شور بسته بر او کوفیان فرات
این فرق بین که با اثر مهر و کین بود
او بیدریغ سر ده هدا از بهر ما بتیغ
ما را دریغ از و دلی اندوهگین بود
ما پروریم جسم خود از ناز ای دریغ
کان جسم ناز پرور او بر زمین بود
عشرت کنیم و تعزیه‌اش می نهیم نام
حاشا که رسم و راه محبت چنین بود

هر لحظه سرگذشتی از او گوش میکنیم
تا گفته و نگفته فراموش میکنیم

بند چهارم

ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد
کاز زاده نشان خدنگ بلا نشد
دور تو بر خلاف مراد است ای دریغ
بر کام نا روا شد و کام روا نشد
از بو البشر گرفته بگو تا بمصطفی
آن کیست کز تو خسته تیغ جفا نشد

ادم

آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت
یا نوح از تو غرقهٔ بحر فنا نشد
عیسی نگشت بستهٔ دار تو چرا نگشت
یحیی نشد قتیل ز تیغت چرا نشد
دندان مصطفی نشکست از عناد تو
یا حمزه از تو خستهٔ زخم عنا نشد
نشکافت از تو تارک حیدر بتیغ کین
با درد دل حوالهٔ خیر النسا نشد
ای طشت واژگون مگر از جهلها تو
در طشت پارهٔ جگر مجتبی نشد
با این همه تطاول و با اینهمه خلاف
ظلمی نهان واقعهٔ کربلا نشد
کاری نکردهٔ که توان باز گفتنش
ور باز گویمت نتوان نهفتنش

بند پنجم

شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد
شد بسته راه مهر و در کینه باز شد
ایمان بکفر و سبحه بزنار شد بدل
اسلام پایمال و حقیقت مجاز شد
هرجا که نیزهٔ ز سری سر بلند گشت
هرجا که ناوکی بدلی دلنواز شد
رازی نهان نماند ز عمان سینها
از بسکه رخنها بدل اهل راز شد

بر جسمها

بر جسمهای پاک و بدنهای چاک چاک
نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد
بنشست بسکه خاک و روان گشت بسکه خون
هر پیکری ز غسل و کفن بی نیاز شد
از چار سو رسید بر او ناوک سپر شد
چندانکه شاه عرصهٔ دین شاهباز شد
گردن چنان فراخت که بگذشت از سماک
رمح سنان چو از سر شه سرفراز شد
وانگه برهنه پرده‌نشین دختر رسول
زاو ورنات ناز بر شتر بی حجاز شد
اندم ببست راه فلک از هجوم آه
کافتاد راه قافلهٔ غم بقتلگاه

بند ششم

زینب چو دید پیکری اندر میان خون
چون آسمان ز زخم تن از انجمش فزون
بی حد بجا حتی نتوان گفتنش که چند
پامال پیکری نتوان دید تنی که چون
خنجر در او نشسته چو شهپر که در هما
پیکان انود مید چو مژگان که در جفون
گفت این بخون طپیده نباشد حسین من
این نیست آنکه در بر من بود تاکنون
یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من
این زخمها به پیکر او چون رسید چون

گر این حسین قامت او از چه بر زمین
ور این حسین رایت او از چه سرنگون
گر این حسین من سر او از چه بر سنان
ور این حسین من تن او از چه غرق خون
یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه
یا خواب بوده آنکه مرا بوده رهنمون
میگفت و میگریست که جانسوز ناله
آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون
کای عندلیب گلشن جان آمدی بیا
ره گم نگشته خوش بنشان آمدی بیا

بند هفتم

آمد بگوش دختر زهرا چو این خطاب
از ناقه خویش را بزمین زد ز اضطراب

چون خاک جسم پاک برادر ز بر کشید
بر سینه آتشش نهاد رخ خود چو آفتاب
گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست
وز چیست گشته پیکر پاکت بخون خضاب
ای میر کاروان که امام زمین است خیز
تا را ابیغزل مقصود و خویش بیخبر
من بیکسی ضعیفم و یک کاروان اسیر
وین خلق بیهمت و دهر انقلاب
از آفتاب بوستمیان یا رحیم خلق
اندوه دل نشانمشان یا که التهاب
زین

زین العباد را ز دو آتش کباب بین
سوز تب اندرون و برون تاب آفتاب
گر دل بفرقت تو نهم کو شکیب و صبر
ور بی تو رو بشام کنم کو توان و تاب
دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش
نه عمر من تمام شود نه جهان خراب
لختی چو با برادر خود شرح راز کرد
رو در نجف نمود و سر شکوه باز کرد

بند هشتم

کای گوهری که چون تو نپرورده صدف
پرورد کائنات را و تو آسوده در نجف
داری خبر که نور دو چشم تو شد شهید
افتاد شاهباز تو از شرفه شرف

تو ساقی بهشتی و کوثر بدست تست
وین کودکان زار تو از تشنگی تلف
این اهل بیت تست بدینگونه دستگیر
ای دست که خلق نگاهی بدین طرف
این نور چشم تست که ناوک زنان شام
دور تنش کمان گشاده چو مژگان کشیده صف
چندین هزار تن قدر انداز و از قضا
با آن همه خطا همه را تیر بر هدف
هر جا جوان ز سرو قدی جوی از گلو
هر سو جدا ز تاجوری دستی از کتف

تا کی جواز نوح لب نوحه برگشای
یعقوب سان بنال که شد یوسفت ز کف
چون نوح برگروه و چو یعقوب بر پسر
نفرین لا تذر کن و افغان وا اسف
چندی چو شکوهای دلش بر زبان گذشت
زان تن زبیم طعنهٔ شمر و سنان گذشت

بند نهم

در کوفه کاروان عزا چون گذار کرد
دوران ستیزهای نهان آشکار کرد
شد کربلا ز درد اسیری زیاد شان
اندوهشان زمانه یکی بر هزار کرد
در پرده سر حق چو ندیدند کوفیان
بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد

بردند خوارشان بر زادهٔ زیاد
ناکس جهود با یخ خوار دنیان امتحان کرد
کای آل بوتراب هیچ بر حق نبوده اید
رسوا نمودتان خوی بد اعتبار کرد
لطاف رد دست زنان سید بیکس کرد
گفت ای لعین غبن خدا را که خوار ساخت
شکر خدا که دولت پاینده زان ماست
با کسی که کینه به نا پایدار کرد
ناحق کسی که با حق خدا عزیز
خوار برپیش خلق و بتیغ خدا کرد
ما را خدا ز روز ازل کامکار کرد
و ما

فردا که بهر ما و تو محشر بپا شود
بینی که کردگار کرا شرمسار کرد
در خشم رفت و خواست که زارش بجون کشد
ترسید از آن که با مکافات چون کشد

بند دهم

چون شام جای عترت شاه شهید شد
صبحی برای روز قیامت پدید شد
عهد ستم بآل علی باز تازه گشت
پیمان غصه با دل ایشان جدید شد
آن دور سپاس کاندر عثمان زیاد رفت
وین شادمان که دهر بکام یزید شد
اسلام را بکفر شد امروز از زمان
کان سر فروغ بزم یزید پلید شد

چون کوی آن بار که شد ز نور سپهر
اینش طشت زر بسر شاه شهید شد
با چوب خیزران لب سر مرد بی کسش
کاین سر یزید و ظل غم با کلید شد
اندیشهٔ شهادت زین العباد کرد
دو دخت صفت بنعرهٔ هل من مزید شد
زینب چو این مشاهده بنمود شد نحو
یکباره از حیات جهان نا امید شد
زد جیب جامه چاک و بسر ریخت خاک راه
فریاد بر کشید و به پیش یزید شد

گفت ای یزید ظلم بما بیش ازین مکن
حق را بجود زیاده ازین خشمگین مکن

بند یازدهم

این غم رسیده را بمن مبتلا ببخش
بر ما نگه مکن برسول خدا ببخش
بر ما ستمکشان بجز این محرمی نماند
عجز و غمش ببین و بجرمان ما ببخش
خونی در او نماند که ریزی بتیغ کین
ما را بریز خون و باین مبتلا ببخش
بسیار خون ناحق ازین قوم ریختی
او را بخون ناحق ما خونبها ببخش
ما را کشی و دعوی اسلام میکنی
یکتن بصدق خویش در این مدعا ببخش

بیمار و نوجوان و پدر کشته و اسیر
بر حرف او نظر مکن و ما جرا ببخش
خود داشت گر درشتی ازو رفت در دلیر
زار است بر ستیزهٔ این بینوا ببخش
هر چند دل ز سنگ بود سخت تر ترا
آن سنگ دل براین دل مجروح ما ببخش
دانی که ما نبیرهٔ سالار عشریم
ما را بپیر پرسش روز جزا ببخش
چندان نیاز کرد که بگذشت زانتقام
اذن مدینه داد بآن بیکسان ز شام

بند دوازدهم

بند دوازدهم

چون خیمه زد ز شام بیثرب بالتماس
آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس
یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت
کاین مژده را بمژدهٔ یوسف مکن قیاس
رو در مدینه قصهٔ یوسف بخوان بخلق
وز گرگ و پیرهن سخنی گوی در لباس
آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت
آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس
هر یک امید یار سفر کردهٔ بدل
تا بیندش بکام و بخت آورد سپاس
دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش
دیدند خیمهٔ عزا قیرگون پلاس

آن یک ز بنوی خویش پریشان ز بیکسی
وین یک ز موی خویش پریشان ز حواس
یک کاروان ز زن همه مردانشان قتیل
یک بوستان دروده ریاحینشان ذبل
آن یادگار آل عبا شمع انجمن
اهل مدینه واقعه پرسان بالتماس
برخواست زان میان و قیامت بپا نمود
یعنی بیان واقعهٔ کربلا نمود

بند سیزدهم

بس کن وصال قصهٔ محشر چه میکنی
کردی قیامت این همه دیگر چه میکنی
بس کن وصال کین نفس شعله بار تو
آتش بعالمی زده یکسر چه میکنی
قصد تو بود سوختن خلق سوختند
این حرف سوزناک مکرر چه میکنی
جان ندرو و فاخته را سوختی ز غم
شرح شکست سرو و صنوبر چه میکنی
اه درون بطارم گردون چه میبری
آئینهٔ سپهر مکدر چه میکنی
تشویش جان زینب و زهرا چه میدهی
شرح بلای آل پیمبر چه میکنی

صد تومنا ز بلای حسین آن کین زمر
بعد بیان آن همه در ابر آبر چه میکنی
با آفتاب در چرخ بطشت زید
گوش شش تعریف آفتاب باختر چه میکنی
گوش شب وداع وی و روز رستخیز
بیهوده شب بروز دیبا ابر چه میکنی
چندانکه می‌شنیم ازین گفتگو بیش
خونین دلم ز سینه خود شد کدر چه

بند چهارم

پایان

یارب بنور دیدهٔ زهرا و آل او
یارب بزخم پیکر اختر مثال او
یارب بان سر ز سنان سربلند او
یارب بان تن ز هبون پایمال او
یارب بان سمند که در دشت کربلا
رنگین ز خون راکب و کشته بال او
یارب بناله که اگر کافری کشد
مسلم بجود حرام شمارد قتال او
یارب بگریه که اگر دشمنی کند
دشمن اگرچه سنگ بگرید بحال او
یارب به بیکسی که اگر الغیاث گوی
جستی امان ز تیغ بدادی مجال او
یارب بانکه آن همه را دید و خصم را
بروی نسوخت دل ز یمین و شمال او

کز لطف جرم آنکه ملول است بر حسین
بخشی قرون و حشر بجوق ملال او
زان سان که برگذشته او و وصال او
شادی حرام فرقت او بر وصال او
سبز از یان که تعزیه او نکاشتنا
بخشای جمله را ز ذلت برادرشان

له رحمة الله و ایضا فی مرثیة سید الشهداء علیه السلام

باز آمد ای بیک برانده گر از غم
آتش فکنی در دل و جان همه عالم

باز آمدی ای نشتر سوزان که کشائی
از دیدهٔ ماتمزدگان خون دمادم
باز آمدی ای جامهٔ ماتم زده در نیل
تا در بر آفاق کنی جامهٔ ماتم
ای دشنهٔ بیداد شدی باز نمایان
تا یاد من آری دگر از ماه محرم
کوئی ز دیار شهدا آمده باز
کاغشته بخون و خمیده قد و در هم
هیچ آگهیت هست ز فرزند پیمبر
سر کن سخنی تا نگذاری دل خرم
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

بند دوم

این نوحه گری بر سر هر رهگذر از چیست
خلقی بدل سوخته و چشم تر از چیست
هر خلق نفس کرده تلف شد بصد اندوه
در باغ جنان نوحه کنان بو البشر از چیست
برخاست و بر خلق جهان گرد ستم وقت
این شیون و این غلغله در خشک و تر از چیست
گر جسم جگر گوشهٔ زهرا نبود چاک
چاک تن بدل و داغ غمش بر جگر از چیست
کز تعزیهٔ سبط خود از سر نگرفته است
در حلقهٔ ابرار نبی نوحه گر از چیست

گر پشت

گر پشت وی از مرگ برادر شکسته است
دست حسن خسته جگر بر کمر از چیست
اندوه پدر نیست اگر بیش ز هر کس
افغان علی از همگی بیشتر از چیست
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است
ای تشنه لبان سینهٔ صد چاک تو چون است
با آنهمه زخم آن بدن پاک تو چون است
زخمی که بهر یک تنی از پای در آید
با نهصد از آن پیکر چالاک تو چون است
از تاب تب آن نوخط بیمار تو را چیست
وز سوز دل آن جوهر غمناک تو چون است
با آن تن صد چاک علی اکبر ناکام
ای آه ندانم دل صد چاک تو چون است

ز آزردن خلقی که شود سنگ جگر خون
ای شمر بگو آن دل بی باک تو چون است
زین جنس گهرها که جهان قیمتشان نیست
ای دشت بلا این همه در خاک تو چون است
نی صید حرم کشته حرام ای پسر سعد
سالار حرم بسته بفتراک تو چون است
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

بند چهارم

هر کس بسر خوان لئیمان شده مهمان
از خون دل خویش غذا خورده بر آن خوان
زنهار از آن قوم که مهمان طلبیدند
وانگاه نه نان آب ندادند بمهمان
آبی که دد و دام از آن خورد ببستند
بر آنکه همه دام و ددش بود بفرمان
ریحان نبی تشنه و بستان علی خشک
شط جاری و خار و خس از او خرم و خندان
زین شرم چرا دجله نگردد همه تن آب
زین غبن چرا شط ننهد سر به بیابان
بی رحمی ازین بیش که دیدست بگیتی
هر چند که گیتی همه ظلم آمد و عدوان
زانگشت سلیمان نبرد خاتم اگر دیو
کی از پی خاتم برد انگشت سلیمان

آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
انگشتر دکان باز مگر قتل حسین است

بند پنجم

ای سرو وفا داده به تیر بوده وفا را
از بانگ نحو آمد شدن آندوه تو ما را
تو تن بقضا داده و سر بر رضا لیک
منظور رضا بود و این بود قضا را
دشمن شده خوشنود که ببریده سر از تن
زینکه تو خوشنود ز خود کرده خدا را

خلقی

خلقی همه از داغ تو رنجور نهادند
بیجا ننهادند بخاک تو شفا را
منظور تو از درد دوای دل ما بود
ما کرده فراموش ز درد تو دوا را
تو خود بغم ما که نسوزیم بفردا
امروز بر افکند این غم تو سوخته ما را
شاید که جز این شعر جگر سوز نخوانند
آنانکه بگیرند عزای شهدا را
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است
انگشتر دکان باز مگر قتل حسین است

و له ایضا رحمه الله بند اول

گل بر شکفت و خرمی اندر بهار نیست
با باغ و راغ نکهت پیرار و پار نیست

سالی که نوبهار و محرم یکی شود
آن نوبهار اهل جهان را بکار نیست
هم از غوانش جز بدن چاک چاک نه
هم لاله اش غیر دلی داغدار نیست
در دیده شکل سبزه بغیر از خدنگ نه
در دل فروغ لاله بغیر از شرار نیست
از آن همه طراوت گل در میان باغ
الا سنان غنچه و زوبین خار نیست
و آن باده که نرگس مسکین بجام داشت
جز زهر تصدع و بلای خمار نیست

ابر بهار را که ترشح کند بر اغ
چون بنگری بجز مژهٔ اشکبار نیست
زاغان مرغزار که دل میر بود و هوس
اکنون بغیر نوحه بهر مرغزار نیست
شادی چنان ز مردم عالم کناره کرد
کز خوشدلی نشانه اندر دیار نیست
چون روزگار آل نبی را ذلیل ساخت
کس را دگر توقعی از روزگار نیست
جای طرب نماند که اندوه عام شد
ماه محرم آمد و شادی حرام شد

بند دوم

گلزار تعزیت کدهٔ آل حیدر است
وین ابر تیره فام سیه کرده چادر است
بر سرو و کاج و گلبن و نسرین تگرگ ابر
چون تیر کوفیان بجوانان حیدر است
در خار و غنچه قامت گلبن بچشم عقل
تیر و سنان بر پیکر سبط پیمبر است
بلبل بگل چو در بر شاه اصغر شهید
منقار او کی که بحلقوم اصغر است
دستان سرا هزار ز بی لحن پیش گل
گویی وصال تعزیه خوانش برابر است
هر لحظه داستانی از او یاد میکند
افغان و برز ناله و فریاد میکند

بند سیم

یا رب چرا زمانه بمردم سیاه شد
جوش و خروش خلق زماهی بماه شد

مرغان باغ نوحه کنانند فوج فوج
وان بیدبن بخفته وان سرو منبر است
گسترده بالها ملایک بطرف باغ
نورسته سبزها که چو دیبای اخضر است
وان سالکست مرثیه خوان پوشن سیاه
هر لحظه نوحه سنج باهنگ دیگر است
چون دستها بسینه زنان غنچه چنار
گر دست که بسینه زنان گاه بر سر است
نارنج بن چو حجلهٔ قاسم که اندران
دست حنا گرفته بنات مصغر است
سروی

هر غنچه از گریه چو انجم سپید گشت
هر قامتی ز غصه چو گردون دوتا شد
این طرفه حالتیست که بر هر که بنگرم
آتشکش بدعوی دل خونین گواه شد
طوفان گرفت عالم و هوا گشت تیره گون
از دیس روان ز دیده دل و اشک شد
سرها کال فاطمه شد بر سر سنان
تا آل هند صاحب تخت و کلاه شد
از خیمهٔ فلک چه آتش زند بلند
زان شعلها که بر فلک از خیمگاه شد

ازمرد وزن کز اطمع رستکار نیست
چون کشتی نجات دعا لم تباه شد
طوفان اشکمان زکنه سپید هد نجات
زین پیش اگرچه باعث طوفان گناه شد
تا انکدام ناخلف این فعل ناصواب
سرزد که روی دوده عالم سیاه شد
در حیرتم که بو البشر از شرم این گناه
از کردگار با چه زبان عذرخواه شد
یوسف اگر ز جا برادر نکث جاه رفت
از اوج جاه یوسف زهرا بچاه شد

بند چهارم

داغ شوری سخن شنو ونکند دان کجاست
تا گوهر جان روان فرق از چه خاست

جانست انچه را همه حیوان دران شریک
اما روان امانت حق نزد اولیاست
جان هر که هست دارد و گیرنده اش ملک
اما روان گشت و شناسنده اش خداست
جان کرکسی نداد ستانند از و بقهر
اما روان بلطف ستانند و او رضاست
دارای جان شهید نشد گر هم عنان بیست
صاحب روان شهید و گر خفته در سراست
صاحب روان چه در همه حالی بود شهید
تا چون بود چو کشته شمشیر اشقیاست
چون

چون تیغ اشقیا بشهادت رواج داد
چون نیست انکه تشنه و تنها و مبتلاست
چون تشنه لب شهید شدن از شعار تست
چون نیست انکه تشنه لب دشت کربلاست
در کربلا شهید بسی بود و تشنه لب
در خون طپیده چو شه کربلا کجاست
وان کو چو شاه تشنه لبان جان فدا نمود
گر خون بها خدای جهان باشدش سزاست
شبل علی و زاده خیر النسا حسین
تا زین سوار دوش رسول خدا حسین
ان جان فدا نموده که دلها فدای او
وان بی بها گهر که جهان شد بهای او
ان پاک گوهری که درین نه صدف نبود
بی اب گوهری بفروغ و بهای او

ان شاهباز اوج وفا کز پی عقاب
امد باشیانه لاهوت جای او
ان گوشوار گشته عرش خدا کرمش
لرزد برای بیکسی و ابتلای او
ان کشته که اتش دوزخ بکشت و کرد
هر سینه چو اتش دوزخ غذای او
ان خسروی که یافت امان ز التهاب حشر
هر کس که جای جست بزیر لوای او
او سر سپرده اینک کوثر برای ما
ما را دو قطره اب دریغ از برای او

جز این نگویم آه که از جور کوفیان
آن خواهرش اسیر بود تا بد حشرش
جز این نگویم آه که در دشت کربلا
جان داد تشنه و آب روان در برابرش
جز این نگویم آه که از نعل اسب خصم
بشکست سینه پشت مرا که برادرش
جز این نگویم آه که از ناوک ستم
خون رفت از تن و دل از زخم اکبرش
جز این نگویم آه که بر عرش جان پاک
وانکه بخاک ماند به جسم مطهرش
جز این

در حیرتم ز خشک لبهای او که بود
بر چشمهای اشک روان چشمهای او
با آنکه کس بکشتن و مردن رضا نداد
چون دید بار رضای خدا شد رضای او
رفت از شکوه قبهٔ او شوکت سپهر
زان سان که حرمت حرم از کربلای اوست
معراج طفلیش بسر دوش مصطفی است
بعد از شهادتش چه توان گفت با خداست

بند ششم

شاهی که از هزار فزون زخم پیکرش
دشمن چه گویم آه چه آورد بر سرش
جز این ندانم آه که از چرخ کینه خواه
از اکبرش شهید بود تا باصغرش

بیتاب چون دل از بر زینب غراده کرد
آمد چو طفل اشک روان در کنار شاه
کای عم تاجدار بجانت آرچه خفته
بجز از آفتاب بیانا بخیمه گاه
بشنیده ملک سخن عمه واحومن
تنها زخیمه آمده باش این سپاه
هرگز گذا ابجا است دهند زینب را
ای عم بیا بخیمه و الا بکی محاه
میگفت و میگریست که بیدین ستمگری
بنمود حمله کرد بان شاه دین پناه
از طفل

جز این ندانم آه که چون ماند بی سپاه
دشمن بسر کشی بفرستاد لشکرش
دلجوئیش نکرد کسی جز سنان و تیر
پهلونشین نبود بجز تیغ و خنجرش
جز اشک بیکسان نه پرستار بر تنش
جز آه کودکان نه علمدار بر سرش
در وی نماند طاقت و دست از عنان کشید
آمد ز زین بروی زمین پاک پیکرش
زان از تراب لرزه برآمد ز اضطراب
کامد درست نسبت پاکش بهو تراب

بند هفتم

در دم زکودکی است که بار وی همو ماه
آمد برون بیاری آن شاه بی سپاه

آن طفل دست خویش سپر کرد پیش تیغ
دستا و جدا ز تن معصوم بیگناه
بی دست جان سپرد بدامان عم خویش
چون ماهی بلجهٔ خون مانده در شنا
میداد جان بدامن شاه الغیاث گوی
میکرد شاه تشنه بحسرت بر او نگاه
میدید درد او و نمیدید چارهٔ
بیچاره کش بود هلاک دوبارهٔ

بند هشتم

هابل قضیه استجرك الله ابن رسول
قربانی حسین تو نزد خدا قبول
ای عقل رهنما بتو یاری کند خدای
اندر مصیبتی که پریشان شود عقول

گر خود کنی شکیب چه سازی تو با علی
ور خود شوی صبور چه سازی تو با بتول
از زمرهٔ یهود نرفت اینچه بر تو رفت
بعد از حیات از ستم امت جهول
مرد تو با خدای که هرگز نخوانده ایم
تا اینقدر کسی ز بشر صابر و حمول
چون دیدی آن خدنگ ستمها بیاران بیطاقتی
چون بود از تیغ یاران بر او ملول
زخم تن حسین تو گلهای باغ ورد
سوز دل عیال تو شمع ره وصول
ما تمهم

پاست همه امید و زیانت همه مزید
رنجت تمام راحت و قصدت همه حصول
اجرش دهد بحادثهٔ دهر کردگار
آن منبری که جای ما مست یا رسول
صبرش دهد بنازلهٔ دهر ذوالجلال
آن خانهٔ که کرد ملایک در او نزول
چندانکه درد و غصه فزاید ملال تو
از حق سلام بر تو و رحمت بر آل تو

وله ایضاً احمد الله فی رثاء حسین بن علی

یکی خمیده قامتم آمد بدیده ماه
چون قاصدی که با خبر بد رسد ز راه
با صد هزار قصهٔ جانکاه میرسد
پیداست بوده کوه و از غم شده است کاه

همچون کسی که بار مصیبت کشیده بود
موی سفید دارد و با جامهٔ سیاه
ماند بنشتری که کشاید ز دیده خون
هر عمر سپید را که بر او افکند نگاه
مه کاسهٔ تهی و شفق طشت پر ز خون
یعنی بصلب خون دل ما داده چند گاه
چو رایتی فتاده نگون در میان خون
نه شاه در میانه علمدار و نه سپاه
یا خنجری بکشتن یوسف کشیده اند
بر جا مانده از پی افکندنش بچاه

تیغی کنار طشت پر از خون نهاده اند
کوئی بریده شد سر یحیی بیکنا ه
دهقان چرخ ساخته داسی ز ماه نو
تا بدرود ز کلشن ایمان کل و کیا ه
کوئی مکر که خنجر شمر است ماه نو
خورچون سر بریدهٔ سالار دین پنا
ماه ستاره افسر کردون لوا حسین
شاه کلو بریدهٔ راه خدا حسین

بند دویم

شاهی که همچو او کهری کان نداشته
سروی چه او حدیقهٔ امکان نداشته
ان مخزن جواهر ایمان که سر کرفت
از وی خسی که کوهر ایمان نداشته

ان بوستان خشک که تا قامت کرده دران
جز جویبار خنجر بران نداشته
زان اب خورده بود که و کلشن نهال او
جز برک تیغ و غنچهٔ پیکان نداشته
ان خشک لب که داشته جا تشنه ادتش
ابی که خضر از لب حیوان نداشته
ابی بنقد ز اتش دل خورد تا بدتش
ان اب نوح با همه طوفان نداشته
داغش به سینه که مشوش نساخته
فلکش نه خاطری که مشوش نداشته

هر کس

هر کس درا دوست که جانش فدا کند
الا فسردهٔ که بتن جان نداشته
ان زخمها که بر بدن چاک چاک اوست
چرخ اینقدر کواکب خشان نداشته
وان داغها که بر جکر از اهل بیت اوست
باغ انقدر شقایق نعمان نداشته
ای چرخ این جفا ز تو باور که میکند
ظلمی چنین بال پیمبر که دامیکنند

بند سیم

داد از ستیزهٔ فلک و جور اخرش
وان دشمنی بعترت پاک پیمبرش
ان بردن حسین و بر او اب بستنش
وان اب دادن از دم شمشیر و خنجرش

وان دل کباب کردنش از تاب تشنکی
با با وران وان اب وان در برابرش
ان دست و پا خضاب بخون کشته تا بسرش
وان تن بنعل اسب عدو خسته اکبرش
ان بردن عیال اسیرش بشهر شام
با نوجوان خستهٔ بی یار و یاورش
کاه ان کشاده دست اسیری بعر تش
کاه این فکنده چشم کنیزی بدخترش
این دشمنی که کرد بفرزند مصطفی
زان کرد اسمان که نخواهد برابرش

گردون همیشه قدر نکویان چنین شناخت
این کینه تازه نیست باولاد حیدرش
قدرش بقدر مرتبه رمح و سنان شناخت
کش دید برتر از همه بگذاشت بر سرش
خوبان بقدر مرتبه گر بار کین کشند
آل نبی کشند اگر بیش ازین کشند

بند چهارم

آه از دمی که دختر زهرا بروی خاک
افتاده دید آن تن مجروح چاک چاک
در تاب رفت و از شتر افتاد بر زمین
چون نور آفتاب که افتد بروی خاک
در بر کشید آن تن و از سوز دل کشید
آهی که شعله اش ز سمک رفت تا سماک

گفت ای بخون طپیده نه هنگام خفتن است
برخیز کاهل بیت تو افتاده در هلاک
وقت تو خوش که خفته‌ای ای یار مشفقم
وآسوده‌ای ز نالهٔ طفلان دردناک
برخیز و این زمان خطر و خوف ما نگر
کان خوف و آن خطر چو تو بودی نبود باک
کشتند چون ترا چه ما گذاشتند
آن شرخالت از آل نبی کشته بود پاک
آه این منم که ار تو نوئی خفته بر زمین
یا لیت مت قبلک والیوم ما اراک

کم لابس

کم لابس الحریر کست جسمه الحرور
والوحش تستظل من العود والاراک
برخویشتن بگریم و بر کودکان عود
یا این سر بریده و این جسم چاک چاک
وانگه پی شکایت آن قوم نابکار
رو کرد سوی مرقد جد بزرگوار

بند پنجم

کای جد پاک زیور دامان کیست این
پامال کشته دستهٔ ریحان کیست این
این سروبن که ناوکش از برگ بید بیش
نخل ریاض و دوحهٔ بستان کیست این
این طایری که از پر تیر است چون عقاب
باز سفید کنگر ایوان کیست این

این جسم پاره پاره که نتوان شناختش
فرزند نازپرور دامان کیست این
این شاخ ارغوان که بر او بیلش از دو عین
گلگون ز زخم تن گل دامان کیست این
صد گوهر یتیم بلب دشنه پایبند
تسبیح وار عترت عریان کیست این
ما را ببین بحال پریشان دیار بین
تا اهل بیت بی سر و سامان کیست این
از صرصر ستیزهٔ مروانیان بخاک
افتاده سروهای خیابان کیست این

ای کشتی نجات در این بحر پر خطر
غلطان بخاک گوهر غلطان کیست این
ای خضر رهنمای در این ظلمت هلاک
پنهان ز چشم چشمهٔ حیوان کیست این
الحزنه این قیامه بخون نور عترت است
گلگون سوار روز قیامت حسین است

بند ششم

ای از غم تو چشم ملک خون گریسته
خونین دلان از آن بتو افزون گریسته
از یاد تشنه کامی تو نیل گشته خون
وز حسرت فرات تو جیحون گریسته
تا لاله زار شد ز تو دامان کربلا
ابر بهار زار بهامون گریسته

بلبل ز یاد آن تن صد چاک در فغان
قمری ز شوق آن قد موزون گریسته
زان زخمها که دید بتن از سنان و تیر
بر حالت تو چشم زره خون گریسته
خود ملک بیکسی سکر از بیکسی بجز لبش
چشم زره و کرنه بابش چون گریسته
کشتی چو غرق موج غم ای کشتی نجات
دریا بتو لآلی مکنون گریسته
ما کیستیم و گریهٔ ما ای عزیز عترت
ارواح قدسیان بدل محزون گریسته
تنها

تنها همین نه اهل زمین در غم تو اند
جبریل با ملایک گردون گریسته
ابی بسوی آتش دوزخ روان کنند
آنکو بکربلای تو اکنون گریسته
ابی بود بر آتش دوزخ هوای تو
ای خاک دوستان تو در کربلای تو

بند هفتم

سال از هزار بیش و غمش بار جان هنوز
در یاد دوستان تو اینها ستان هنوز
گلگون کفن بخاک شد و از غمش ز خاک
گلگون کفن دمد گل و ارغوان هنوز
شاید روان تشنهٔ او را دهند آب
نیل و فرات و دجله و جیحان روان هنوز

بر راهی که یوسف او را فروختند
هر کس طلب کند از این کاروان هنوز
سرو او فتاد و درخت گل و ارغوان فرد
خلقی سراغ می‌کند این بوستان هنوز
زان نکته بود گلبنی از زخم تیغ و تیر
جمعی چو عندلیب در او وه فغان هنوز
زان کاروان که رشته در دشت کربلا
مردم بجستجوی دو صد کاروان هنوز
از مویها موی کمان عزت رسول
هر کس ز غصه مویه کنان مو کمان هنوز
به

ور شام بازگشتن زینب بکربلا
غوغای دشت ماریه تا آسمان هنوز
از شکوهٔ اسیری و بیداد اهل شام
آشوب و شور و غلغله در قدسیان هنوز
گوئی هنوز از ستم قوم نابکار
زینگونه شرح غصه کند با دل فکار

بند هشتم

از کربلا بشام چو پیمود مرحله
آن کاروان بیکس و بی زاد و راحله
زان کشتگان چو مرحلهٔ میشدند دور
دوری صبر بود بهفتاد مرحله
چون عهد کوفیان همه راسست تا ز صبر
چون چشم شامیان همه را تنگ حوصله

طفلان پابرهنه زنان گشاده مو
آن جمع در شکایت و با چرخ در گله
نیلی رخی ز سیلی و گلگون رخی ز خون
پائی ز قید خسته و پائی ز آبله
زنجیر بود و سلسلهٔ مصطفی و آل
لیکن نبود از همه خارج ز سلسله
تا شام در مقابل زینب سر حسین
کرده است مهر و ماه تو گوئی مقابله
گفتی ز فراز نیزه سر آن بزرگوار
نام خدای بود لیکن از بسمله
زان

زان ناکسان هر آنچه بآن بیکسان رسید
با هیچ کافری نکنند این معامله
هنگام بازگشتن ایشان بکربلا
افغان کشید زینب محزون مبتلا

بند نهم

بعد از تو ای برادر با جان برابرم
شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم
بودم یقین ز آل زیاد این همه عناد
وز خود گمان نبود که طاقت بیاورم
طعن سنان و طعنهٔ اعدا و جور شمر
از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم
بر دیدهٔ من ار چه نیامد خدنگ کین
تا پیکر تو آمد تیر نشکرم

کس ار روان نداد عیال ترا بشام
الا که لخت‌های دل و دیدهٔ ترم
گر از برهنگی پدرت شکوه کنند
زین جرم درگذر که نمیشد میسرم
آغوش بود و دوش من از بهرشان بکار
من خود خرابه منزل و خاک بسترم
اطفال تو بسایهٔ من بود تا بشام
من بی سایبان نه سرت بود بر سرم
چون سایهٔ تو بر سر من بود غم نبود
گر بود آفتاب بسی سایه گسترم

تا کوفه از مدینه رخت در مقابلم
وز کوفه تا بشام سرت در برابرم
خونی که از گلوی تو شد شد زجیب من
من زنده و تو کشته شکایت کجا برم
زینب چو گفت شرح غم خود با و تمام
آمد بشکوه دخترش از آن سکینه نام

بند دهم

کای جان باب از چه نگیری ببر مرا
افکنده چو اشک چرا از نظر مرا
ای مهربان پدر ز چه نا مهربان شدی
مهر تو پیشتر بد از این بیشتر مرا
رنجیده زمن که جوابم نمیدهی
دستی برو بکش غمی از دل ببر مرا

نه پرسشی نه مرحمتی نه نوازشی
طاقت نماند جان پدر اینقدر مرا
فرصت نماند و میبرد از دست کار من
بنواز دل بمرحمتی مختصر مرا
با همرهان طریق وفا را امید نیست
هر جا که میروی ببر ای همسفر مرا
زین همرهان دگر بکه امیدوار زیست
چون بیمره بجای گذارد پدر مرا
بد ساخت تو بر سر و اینست حال من
زین بیش که بنشی توجه آید ابر مرا

خورشید

خورشید من تو بودی و ماهم تو بی رخت
گردون ز تیره شد شب از این تیره تر مرا
شمر از نگشت درد یتیمی مرا کشد
هر چند زنده ام ز شهیدان شمر مرا
این تشنه کام از چه ابی نمیدهی
زین شکوها که رفت جوابی نمیدهی

بند یازدهم

خاموش شد سکینه و کلثوم زد خروش
کای خفته تا بچند لب از گفتگو خموش
ای ساقی شراب طهور این چه جرعه بود
کام از خورده چنین رفته ز هوش
ای تشنه خواب فتنه در این خوابگاه کرم
برخیز و از بادهٔ ما جرعهٔ بنوش

با این همه جراحت و این ریگهای گرم
نگذاشت پیکر تو بپا شد دلت بجوش
خاتم بدست داده سلیمان من چرا
همسایهٔ طیوری و همخوابهٔ وحوش
آیا که از تن تو برون کرد جامه ات
برخیز و جا بخیمه کن و جامه بپوش
این نازپروران که چو جان عزیزشان
پرورده تو گاه در آغوش گه بدوش
از درد بی پناهی و تاب برهنگی
بودند که خرابه نشین کاخ کهنه پوش

این را کشیده معجر وان را گشاده مو
این را شکسته پهلو واین را دریده کو
کلثوم این بگفت و لب از شکوه درکشید
زین العباد ناله زار از جگر کشید

بند دوازدهم

گفت ای پدر چگونه روم بی تو در وطن
خویشان بهیچ چون دهم آرام خویشتن
چون انجمن کنند و کنند از تو گفتگو
جز سوختن چه چاره کند شمع انجمن
گرم بود مدینه یکی باغ چون کنم
بی سرو و بی صنوبر و بی نخل و بی سمن
از بسکه یوسف از من مهجور گم شده است
نام من حزین شد یعقوب ممتحن

زان یوسفان گم شده اکنون باز مغان
خود میبرم با اهل وطن بوی پیرهن
نخست بکربلای یوسف و گرگان یوسفم
اینک بخون او همه آلوده شادمن
از کوفه تا بشام شد آن شام تا بجان
چون صحن لاله زار زخون غریب من
رخشنده بد سر تو بنیزه یزید را
زان سان که خاتم جم از انگشت اهرمن
از چشم خونفشان من و کودکان تو
صحرای شام کان عقیق است چون یمن

گوهر برده درج تهی داده باز پس
یعنی سر تو داده که بسپار مش بتن
این گفت و او فتاد و شد از گفتگو خموش
سرداد سیل اشک و بیکباره شد ز هوش

بند سیزدهم

مارا خلد بپا سر خاری زبون کند
زخم هزار و نهصد و پنجاه چون کند
این زخمها بران بدن نازنین چه کرد
ما را چو نوک نشتری غرق خون کند
دنیای کافری خلد ار خار مسلمی
گو نیست سوزن از سر مژگون برون کند
اسلام بین که خصم بفرزند مصطفی
بیند هزار ناوک و بازش فزون کند

یک قطره از آب گلوی نازکش بریخت
بی رحم چرخ گریه بحالش کنون کند
بگذار تا ناله خرمن مه را دهد بباد
بگذار تا ناله طاق فلک را نگون کند
مجو است چون قضا بگلوی بریده تیغ تیز کند
از روز فکر رابطه کاف و نون کند
اکنون زاه ماتم و انشاء عزای خلق
بیهوده پاسخ من گردون دون کند
یارب چه شد مهاجر و انصار دین
هر کس کند حمایت خصمش زبون کند

یاران تمام مهاجر و انصار او شوید
وز گریه وز زیارت و یار او شوید

بند چهاردهم

از ما سلام بر تن صد پاره حسین
بر همرهان کشته و آواره حسین
بر خفتگان ماریه و دفنگان شام
آن اختران ثابت و سیاره حسین
بر دختران نورس بی صاحب حسن
بر خواهران بیکس آواره حسین
بر کشتگان دامن و آغوش او یکی
طفل حسن یکی مه گهواره حسین
بر آن دو دست داد براه وفای دوست
عباس تشنه کام جگر خاره حسین

بر یاوران سوختگانش که دیده اند
از آب چشم و لخت جگر چاره حسین
بر آن بیعته پای ملامات کربلا
از غیرت صف کشیده بنظاره حسین
بر شاهزاده قاسم آزاده حسن
بر ماه پاره اکبر صد پاره حسین
صد چون سلام لعن خدا و ملایکه
بر قاتلان ناکس خونخواره حسین
یادا تمام خدمت شیرازیان قبول
در بارهٔ پیمبر و در بارهٔ حسین

این خدمت

این خدمت وصال بر ایشان قبول باد
صلوات بر رسول و بآل رسول باد

بند پانزدهم

گر قصهٔ مصیبتشان سر کند کسی
باور مکن وصال که باور کند کسی
آید کجا ز عهدهٔ این تعزیت برون
روی زمین ز گریه اگر تر کند کسی
از کربلا و نتواند حدیث کرد
نامش مگر قیامت دیگر کند کسی
هول رستخیز شنیده است هر کسی
جوشش برستخیز برابر کند کسی
کم نیست این عزا که امین کشته فغان
اما این عزا چو آه و فغان سر کند کسی
از درد بیکسی برادر کسی بیاد
یا شرح دستگیری خواهر کند کسی

این نالها برای ستمدیدگان زاد
یا از جفای خصم ستمگر کند کسی
تا شیرخواره اش هدف تیر کینه شد
باید قیاس اکبر از اصغر کند کسی
تا چیست این عزا که مکرر نمی شود
چندانکه شرح حال مکرر کند کسی
گفتم کنم حکایت دیگر ولی غمش
نگذاشت تا حکایت دیگر کند کسی
بالله که نقش او ز مقابل نمی رود
گیرم که از نظر رود از دل نمی رود

وله ایضاً رحمة الله فی رثاء حسین بن علی

در جیب عالمی ز عزا چاک ماتمست
یارب عزای کیست که منسوب عالمست
این بار غصه را که بدوش فلک نهاد
کامروز سالها شد و پشتش چنان خمست
آدم دویست سال در این تعزیت گریست
ور ما غریب نیست که میراث آدمست
غوغای محشر است که دلها پرانده است
یا نوبهار ماتم و ماه محرم است
غوغای حشر نیست که در روز رستخیز
یک نیمه شادیست اگر نیمه غمست
گر دوزخی برنج بهشتی براحتست
اندوه عام نیست کز این بیش و این کمست

آن یک سه شاه نامور و نازنین معتبرست
وین یک سفید چهره و خلقش مسلمست
اندوه عام ماتم فرزند مصطفی است
کزوی بهار تعزیه تا حشر خرمست
فرمانروای ملک شهادت
آغوش پرور و دیدهٔ خیر النسا حسین

بند دوم

شاه بلند افسر ایوان کربلا
نوح شکسته زورق طوفان کربلا

ریحانه

ریحانهٔ پیمبر و نوباوهٔ علی
خشکیده از سموم بیابان کربلا
بود ضریح عرش بود کان بجستجوست
گم کرده گوشوار بمیدان کربلا
در شام و کوفه حکم روا اهرمن بتخت
بر خاک جسم پاک سلیمان کربلا
ال زیاد خفته بر اورنگ زرنگار
ور خاک چاربالش سلطان کربلا
بنگر بچشم تأمل که میچکد
خون از صفیر بلبل بستان کربلا
مهمان خلق کوفه جوانان هاشمی
از خون حلق خود بسر خوان کربلا
این رسم تازه نیست که از روز تا کنون
خون دلست قسمت مهمان کربلا

جسمی که بود زینت آغوش مصطفی
افتاده چاک چاک بدامان کربلا
آن لحظه خاک رشک سپهر بلند شد
کآغوش او ز سبط نبی بهره‌مند شد

بند سیم

آنانکه در الست خروش بلی زدند
پروانه وار خویش بشمع بلا زدند
چون دور گشت عهد الست امتحان
ارباب شوق را بشهادت صلا زدند

جمعی جهاد کافر و قومی غزای نفس
هر یک بقدر خویش در ابتلا زدند
بی کانه قابلیت این ابتلا نداشت
این خیمه بر فضای دل آشنا زدند
پنداشتند زهر وجود یزید شهد بود
دیدند نور خویش بنا بر بلا زدند
رفتند پیش طایفه گفت مصطفی
کاین قرعه را بنام همایون ما زدند
چون دعویش بمحضر پاکان ثبوت یافت
این تاج را بفرق شه لافتی زدند
این سکه از زمان بحقیقت رواج یافت
کاین قرعه را بنام شه کربلا زدند
پر باز کرد از پی پرواز لامکان
بر پیکرش زبسکه خدنگ جفا زدند

تا شد بچرخ اطلس آل بوتراب
از سوز ناله شد جگر قدسیان کباب

بند چهارم

آمد چو گرد در عراق حسین آزرده حجاز
تا راستان نوای دغل ساختند ساز
شه ماورای نهر ره آب بسته خصم
ور کوچک و بزرگ بر او کرده ترکتاز
خارا شکاف تیر مخالف گشود بال
شد شاه تا ز پیر و ز همراه خویش میان

منصوری

منصوری سپاه عدو خواست چرخ و گشت
بر جایگاه طبل بدل پنجگه نماز
آن ناخجسته قوم بطفل صغیر او
دادند آب لیک ز پیکان جانگداز
نوروز گشت لیک همایون نشد بخصم
روزی که کشته گشت در او سید حجاز
فریاد وا اخاه بد و بانگ وا اباه
زانگوله حدیث شترهای بی حجاز
آل زنا بدیبه و خارای ششتری
آل رسول با تن عریان بسوز و ساز
از خیل سید عرب آواره شد دریغ
شهزاده عجم که نمودی بشاه ناز
اولاد هند با دف و بربط بنای و نوش
چون حیلت آل فاطمه از غم سیاه پوش

بند پنجم

از نو زرنشد اسیر ستم عترت نبی
کالوده گرد جای نبی پای اجنبی
از نو زکافناب بنور کسوف یافت
شد روز عالمی سیه از تیره کوکبی
مانند ندر کهن ستم از مرد تا بزن
کشتند پایمال الم از شیخ تا صبی
پهلو شکسته فرق بنا خون شکافته
الماس خورده کشته بی مذهبی غبی

چون سوی کوفه سید بطحا کشید رخت
شد عهد مرتضی سست و دل روزگار سخت
آب فرات بست بر اولاد مصطفی
از بهر آن ری پسر سعد شوم بخت
از بهر آن شکست در خانهٔ علی
دست قضا شکست ز نخلش ثمر بخت
تا داده دنا رسد از نخل ساخت
دوران تنگ کرد آل علی را برهنه رخت
تا دودهٔ معاویه رنگین کجکلاه بخت
غلطان بخون ز آل پیمبر بدشت
تنهای چاک چاک و بدنهای لخت لخت

آن سر که

یارب چرا حمایت اولاد خود نکرد
بازوی مرحبا شنو از نسل مرحبی
یارب چرا نسوخت تر و خشک کاینات
آن آه اهل بیت و فغانهای هر شبی
یارب چرا بجرم گردون شرر نریخت
آن نالهای العطش عترت نبی
آن بانگ خواهران خروشان و یا اخی
آن آه کودکان پریشان و وا ابی
از کربلا بشام برفتند خوار و زار
سادات ناز پرور مکی و یثربی
راهی که شاه اگر همه پوید جفا کشد
آنکس که طی کند باسیری چها کشد

بند ششم

آن سر که در بسینه نبی داشت که بدوش
گه زیب نیزه گشت و گه آویزهٔ درخت
جمعی سیاه روز ز قومی سیاه دل
برخی سیاه پوش ز فوجی سیاه بخت
ای کاشکی رهت نفتادی بکربلا
یا حادی الجمال و یا لیت ما انخت
آخر بحالشان نه دل سخت سنگ سوخت
ای چرخ کرم این دل سنگ تو بود سخت
ای گرگ خون یوسف ما را چه میدهی
فردا جواب شیر خدا را چه میدهی

بند هفتم

فاش از فلک بدان تن بی‌سر گریستی
زانرو بتا بدامن محشر گریستی
دانی که ستاده دیدهٔ گردون بسی بسی
بر روی بغلدوز زخم تنش گر گریستی
ای کاش چون فلک بدن اعضا تمام چشم
تا بهر نور چشم پیمبر گریستی
کشتند و لافتان ز مسلمان ایدریغ
ای نور که از غمش دل کافر گریستی
آه از دمی که با دل چاک از پی وداع
خواهر بنعش پاک برادر گریستی
چندان گریستی که فتادی بپای او
بادش چو زان سرآمدی از سر گریستی

گاهی ز حلق پارهٔ اصغر فغان زدی
گاهی بچشم بسر اکبر گریستی
تا فرصتی ستاند و گرید بکام دل
یحیی بپیش شمر بداختر گریستی
که گفتی از عقوبت داور بپیش خصم
گاهی ز خصم در بر داور گریستی
اندم فلک ز کرده پشیمانیش رسید
کز خیمه گاه شعله بگردون علم کشید

بر حالت تو فرق اکبر با کام نوجوان
یا خون حلق اصغر بی شیر تشنه کام
بر بیکسی انیس دین تو پیش روی حرم
یا بر خروش پردگیان تو در خیام
بر آن هزار و نهر که آن را دلت نهد
بر آن هزار و نهر که آن تشنه بیام
یا بر هزار و نهر که آن را بکربلا
بر جسم پاره پاره پاک بیکر تو
یا بر عیال بیکس آوارت بشهر شام
بر نوجوان خستهٔ بیمار بی غذا
یا بر غذا ز خون جگر خوردنش مدام
بر دختران

بند هشتم

ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام
کم نیست دردهای تو گریم بر کدام
بر آن سپاه غرقه بخون شهید تو
یا از سپاه خصم بدور تو ازدحام

بر دختران نودرس و اطفال ناصبور
یا بر زنان بیکس و ایتام بی طعام
این تعزیت بکعبه بگوئیم یا حطیم
زین داوری برکن بنالیم یا مقام
زان صدمها که دید علیه السلام بشام شوم
در حیرتم که صبح چرا صبح و شام شام
جانها فدای جان تو ای تشنه کام باد
بعد از تو آب اگر همه کوثر حرام باد

بند نهم

کافردلان که سبط نبی را بکین کشند
دعوی دین کنند و امامان دین کشند
بگذشته از حسین که محبوب عالمین است
کر تیغ بخصم خصم تو را کر چنین کشند

قرآن کنند حفظ و بر طه کشند تیغ
ترک کنند حمد و امام مبین کشند
ای چرخ کج مدار که بیداد اش بدور تو
سبط نبی بجای که دور لعین کشند
این غم کشد که سلیمان در [illegible]
این دیو سر تاج و نگین کشند
خود حرمت حریم حرم داشتند و [illegible]
دانست کنجشک و آن سرزمین کشند
احرام حج هنوز نیفکنده ناکسان
حرمت نگه که صید حرم را بکین کشند

ببندد چون ز دست خدا آستین تهی
شمعی که حق فروخت چرا آستین کشند
کی پیش چار موج عتابش بود ثبات
آن ناکسی که می‌شکند کشتی نجات

وله ایضا رحمة الله فی رثاء سید الشهداء

هزار و یکصد و هشتاد و پنج رفته ز سال
که کس ندیده خوشی در جهان به هیچ احوال
بلی چگونه کسی بود خوش دگر بپسند
میان ما و خوشی دور شد هزاران سال
وگر بود دل خوش بود خوش نباشدش ازان
کز سبط پاک نبی کشته گشت او خوش حال
از آن زمان که بر اولاد مصطفی بستند
ز چشم ما بگشادند چشمهای زلال

قاآنی که دعوی یاری کنی و چون سنبل
شنیده که ز قنبر بتیمرو وال
اگر شنیدی و نشستی ای چنین خاموش
خلاف مهر نبی ای که مهر تو نوال
وگر با این همه شهرت هنوز نشنیدی
برآر پنبهٔ غفلت ز گوش و چشم بمال
چه دوستی است که از سوز آه ما نیمان
جگر کباب نبود است و سینه مالامال
چه دوستی است که از سوز آه ما نیمان
نرستگان شده پروان سوخته پر و بال

توباز

تو باز بی‌خبری زین عزا که شرمت باد
بدار گوش و ز من بشنو ای زبانم لال
که کشته شد خلف شهسوار بدر و حنین
بلند اختر برج شرف امام حسین
شهی که پشت فلک از مصیبتش خم شد
بنای ماتم او تا بنای عالم شد
شهی که چشمهٔ از حلق او گشود ز تیغ
که باغ ماتم از آن تا بحشر خرم شد
شهی که محکم از او شد بنای دین افسوس
که از مصیبت او بیخ کفر محکم شد
شهی که بو البشر از کربلای او چو گذشت
دمی بغربت اش گریه کرد و آدم شد
بیک دو قطره که در ماتمش خلیل
پسر نکشته ندا دید و فارغ از غم شد

نه صبح و شام بود کآسمان ابغبر پیش
بجیب چاک زد و در لباس ماتم شد
از آنکه قطرهٔ خونش بود بشکل عقیق
سپهر خم شده گوئی بشکل خاتم شد
چنانکه ملک شهادت بر او قرار گرفت
بارث و ام پدر هم بر او مسلم شد
بتن گرفت هزاران هزار خنجر و تیغ
که با جراحت بد دو حسین مرهم شد
از آنکه دوده خوش زحمت فراوان دید
بنزدگاه موهبت و رحمت دمادم شد

بر کیت
دنبر

زشر گذشت که برکائنات سرور شد
امین سر خدا و بخلق رهبر شد

بند سیم

چرا فسرده دلان همدم همید همه
بغم نشسته و بانالۀ همدمید همه
چه روی داده که با گریه همرهید همه
که در گذشته که با نوحه توامید همه
چرا چو موی مصیبت رسیدگان شب و روز
سیاه پوش و پریشان و درهمید همه
حرم ز پا نفتاد و جگر ز دست نرفت
چرا سرشک فشان همچو زمزمید همه
که در گذشته که کوی بجمله منسوبست
وگر نه از چه در افغان و ماتمید همه

نه همه یکی بجد الکو ثبا عزیزی رفت
که همه یکی بجد الکانه در عزید همه
عزیز جمله بیکباره چون ز دست برود
اگر چه سر لشکر از نسل آدمید همه
بیاد عزا بنشسته است عالمی امروز
ملک بتعزیۀ فخر عالمید همه
اگر هلال محرم نه از افق پیداست
هلال سان ز چه با پیکر خمید همه
مگر عزای حسین است نور چشم رسول
که در لباس عزا چون محرمید همه
جهان

جهان سیاه نپوشد مگر برای حسین
عزای عام نباشد مگر عزای حسین

بند چهارم

هنوز دشت بلا خاک مشکبو دارد
که در کنار جوانان مشکمو دارد
هنوز تیره نماید بکربلا خورشید
که در کنار هزار آفتاب رو دارد
هنوز سلسله دارد ز موج خویش فرات
بجرم آنکه حسین آرزوی او دارد
هنوز خون گلویش نشسته است از چه
ز چشم ماتمیان صد هزار جو دارد
عدو بمرقد او آب بست و پیش نرفت
هنوز آب مگر شرم از آن گلو دارد

ملک که پیکر شاه شهید غسل بیافت
کرم ز خون گلو غسل او هم وضو دارد
دلا بگریه بکن باز ماتمش که عجب
ز نقص گریه بود گر کسی آبرو دارد
بسوزن مژه است دوز تشنها سرشک
اگر که چاک تن خسته اش رفو دارد
قبیل گریه بود نور چشم پیغمبر
کسی مضایقه گر اشک چشم از او دارد
بگو بتاب شکیبم نماند و ده زبان
بشرح تعزیۀ صد گفته گفتگو دارد

نه مختصر بود اندوه اهل بیت رسول
وگر تمام بیان سازم الحدیث بطول

بند پنجم

عجب گلی فلک از باغ بوتراب گرفت
که تا بحشر ز چشم جهان گلاب گرفت
فسرده باغ نبی باغبان دهر چرا
ز چشم ما نه مگر دجله دجله آب گرفت
نکرد فرق ز اولاد هند و آل بتول
فغان که دیدهٔ انجم تمام خواب گرفت
زمانه تنگ گرفت آنچنان بشاه شهید
که ترک عالم پرشور و انقلاب گرفت
به پیش داشت چو معراجی از شهادت خویش
نشد براق از آن جای بر عقاب گرفت

میان بست گواه شهادتش بیکس
که جبرئیل آمدش بکف رکاب گرفت
هوای اوج سعادت نمود همچو همای
ولی دریغ که بال از پی عقاب گرفت
چو شد بخاک نهان آفتاب بیکسوف
و قتل سبط پیمبر دو آفتاب گرفت
دو آفتاب گرفت و جهان انگشت سیاه
ازانکه دختر زهرا ز رخ نقاب گرفت
چنانکه تشنه لب کشتند آن زمان شاه شهید
که آب خضر بعد مثل آن سراب گرفت

جوان

جوان ستیزه فلک با پناه دوران کرد
بما چه شکوه اگر صد هزار چندان کرد

بند ششم

شنیده اید حسینی بکربلائی بود
شنیده اید که از خون محاسنش آلود
ندیده اید که چندین هزار زخم چه کرد
ندیده اید که چندین هزار درد چه بود
شنیده اید که طفلی ز ناوکی جان داد
ندیده اید رگ خون ز دیده که کشود
شنیده اید تنی پایمال اسبان شد
ندیده اید لگدکوب غم کرا فرسود
شنیده اید علمداری اوفتاد ز پای
ندیده اید که پشت کرا شکست حسود

شنیده اید عروسی بحجله بست شاه
ندیده اید بچشم که شد زمانه کبود
شنیده اید بزنجیر رفت بیماری
ندیده اید ره شام را چسان پیمود
شنیده اید بعبا دکوفه رفت بشام
ندیده اید اسیری بهر یکی چه نمود
شنیده اید که آتش بخیمه افتاد
ندیده اید بچرخ از دل که بر شد دود
همه اذیت پیغمبرست بالکمد
ومن اذانی اذانی و مصطفی فرمود

کلوی آل پیمبر بوند امّت بین
حریم او با سیری بوند حرمت بین

بند هفتم

ز فعل ناخلفی چند بو البشر چکند
پسر چو نکبت بار آورد پدر چکند
پی دو دانهٔ گندم دویست سال گریست
بکردهٔ بد اولاد خود پدر چه کند
گرفتم آنکه بگرید هزار سال دگر
به پیش آتش دوزخ دو چشم تر چکند
گرفتم آنکه بر ایشان دعا کند شب و روز
دعا ببارهٔ این ناکسان اثر چکند
خدا بچشم تر و حلق خشک آل رسول
نمود دار بمکافات خشک و تر چکند

اگر نه آتش قهر خدا زبانه کشد
بدادخواهی اطفال بی پدر چه کند
وگرنه لب بشفاعت رسول بندد
بعذر عترت اطهار دادگر چکند
ز عفو بی سبب امرز همرا ایشان
که با کشندهٔ این سید البشر چکند
شکاف فرق علی با رسول اگر خبر کند
بپارهٔ جگر پارهٔ جگر چه کند
وگر بداد یتیمان بی پدر نرسد
بروز عدل خداوند دادگر چکند

اگرنه

اگر نه رحم خدا سابقست بر غضبش
از این گناه که رستی ز دوزخ و لهبش

بند هشتم

زمانه بار بلائی بجان خلق گذاشت
که کوههای گرانش نمی‌توان برداشت
شنیده نیست بلائی که دید آل رسول
وگرنه دیده فرو بسته هر چه خامه نگاشت
بدیده هرچه کنم خاک آتش افروزست
چه چشمه ایست که با گل نمی‌توان انباشت
بحیرتم که چرا خرمن ستاره نسوخت
ز شعله‌ئی که درونها بر آسمان افراشت
ز بامداد ازل تا بچاشتگاه ابد
سپهر بر سر کس اینچنین بلا نگماشت

کنون ز چشمهٔ چشم جهان دهد آبش
چه تخم بود که دهقان بروزگار بکاشت
از آن زمان که بنفشه دمد ببوستان نبی
زمانه خاطر خرّم بهیچکس نگذاشت
سری بنیزه بر آمد ز دستبرد سنان
که هر که دید بر او مهر آسمان انگاشت
کسی که گریه بر او از برای کوثر کرد
بر آب داشت طمع لیک خاک بر سر کرد

بند نهم

تو تشنه جان دهی و کشند آسمان سراب
سراب باد جهان خاک تیره بر سر آب
تو کشته دود ز خرگاه تو بچرخ شده
چه قسمتست که خرگاه چرخ باد خراب
تو یار جستی و ما در فراخنای عدم
دریغ گرچه نکردیم در وجود شتاب
رکاب دار تو خواهم کجا محبانت
که جان ز شوق فشانند هر دمت بر کاب
ز جنیانت حمایت ز انسیانت کنند
هزار شرم ز ابلیسیان بروز حساب
دو یادگار نبی در جهان نهاد و برفت
یکی گرامی عترت یکی خجسته کتاب
فغان کزین دو شکایت بحوض باید برد
بجرمتم که چه خواهند داد باز جواب

بهم بچشم بهم دیده گر امید بهشت
ز هول پرسش داور کرا امید ثواب
مگر بر آتش دوزخ ز دیده آب زنیم
دگر نه وای بر احوال ما ز خوف عذاب
ز دیده آب فشانیم و از دل آه کنیم
مگر که چاره این نامه سیاه کنیم

بند دهم

بدین امید که این گریه را ثواب دهند
عجب نباشد اگر عالمی به آب دهند

عجب

عجب غمیست که نتوان شنید و اشک نریخت
اگر برابر هر قطره صد عذاب دهند
زهی شقی که کشد شاه کشور دین را
که گوشه بوی از کشوری خراب دهند
بمردمی که نه مردیست بهر ملک ابد
رضا بکشتن اولاد بوتراب دهند
هزار قطره بیکدم فشانی ار دانی
که قطره از تو ستانند و در ناب دهند
اگر ترا سر سوداست باری انجا رو
که اختر از تو ستانند و آفتاب دهند
گرت خلل بیقین نیست گریه کن بحسین
که روز حشر ترا اجر بی حساب دهند
بقطره که فشانی ترا بروز جزا
ز دست ساقی کوثر شراب ناب دهند

ولی بگریه مشو غره و بطاعت کوش
گرت هواست که بر گریه ات ثواب دهند
چو تخم طاعت حق بیش تا بروید چه سود
نخست تخم فشانند و انگه آب دهند
تو سر کشی ز حسین از سر وفا سر داد
چه ادعای وفا میکنی که شرمت باد

قال الرضا رحمة الله في الحسين علیه

با صرح امامت سر نگون اند زبر بند
بر تو از همه قدر او با این همه علیین

تا نشد یک نیزه خورشید سران شه بلند
منزل او از شرف در اوج علیین نشد
تا ز زخم تیر تران پیکرش پرویزن نگشت
پایهٔ جاهش ز رفعت برتر از پروین نشد
تا نشد عریان تنش از ستم اسبان پایمال
خاک پاکش سجده گاه پیروان دین نشد
صاحب دین تا نشد بی‌سر نشد دین سربلند
عزت اندر ذلت آمد آن نشد تا این نشد
چهرهٔ حسن شهادت تا ز خون گلگون نساخت
جز شفاعت این عروس نغز را کابین نشد
پایهٔ جاهش نگشتی حسرت کروبیان
از حرم گر شاه حسرت تا بکروبین نشد
کی گل ایمان شکفتی در ریاض خاطری
تا ز خون کربلا چون دامن گلچین نشد

کی شکفتی گلشن رحمت ز باد مغفرت
بر تنش تا غنچه‌ها پیدا ز تیر کین لشکری
تا نه حلقوم صغیرش را بناوک دوختند
لعنت حق شامل آن قوم بد آیین نشد
این همه خصمی با اولاد نبی زان داشتند
تا بر افتد پرده از کفری که پنهان داشتند

بند دویم

ای فلک هر چند بیدادت ندارد انتها
هیچ بیدادی که با آل نبی کردی جها

بی بها

بی بها دری که بد عرش خدا را گوشوارها
آنکه گشت از وی هبا دادیش ملک ری بها
اختران برج عصمت بی بها و بی فروغ
باز ای چرخ اختران را فروغست و بها
منکسف شد از تو ماه عزت و مهر شرف
مهر و ماهت باد سال و مه بکام اژدها
خاک پای هر یکیشان خونبهای عالمیست
تا جوانان پیمبر را چه دادی خونبها
زابتدای آفرینش تا کنون هرگز نگشت
ای جفاجو یکتن از خوبان ز بیدادت رها
منتهی جور کردی با رسول و آل او
گرچه بیدادت ندارد ای جفاجو منتها
شور و غوغای ملایک از سما شد تا سمک
آه و افغان ملایک تا سهیل است از سها

با چنان قدرت که روی دل ابد آن چون هند
کاین سخن مقبول نبود پیش ارباب هنا
آنکه هنگام بلا آخر بلا کرد اختیار
دمبدم با ساقی تقدیر گوید هاتها
خم کوثر گر کشی بی عشق دردسر دهد
در محبت جو که دردم نشئهٔ کوثر دهد

بند سیم

چیست عذر از عشق گو هر مشکل آسان کند
بذل آل مال و جان سازد تو سلطان کند

چیست جز عشق آنکه دل را در خم چوگان دوست
بی خود و بی پا و سر چون گوی سرگردان کند
چیست جز عشق آنکه چون با انبیا گردد قرین
هر یکی را بر سر خوان بلا مهمان کند
آن یکی در آب افتد وین در آتش در شود
آن بر آید خوش بدار آن جای در زندان کند
شیوه‌ها دارد محبت کانکه دارد وانعست
کاو چه‌ها با رحمان عاشق کرد چون طغیان کند
کو هر دندان احمد کحل چشم هند شود
غازه از خون علی بر آل بو سفیان کند
گر نباشد جذبهٔ عشق از چه رو سوی عراق
چون حسین از حجاز آهنگ با یاران کند
وانکه‌ها نش آهنین بند بر راه آید ز تیغ
نه ز دشمن رو بگرداند نه خوف جان کند

باوران خویش یکسر هدیه آرد تیغ
طفلکان نورس خود عرضهٔ پیکان کند
از صفا همچون خلیل الله دمی قربان کند
هر چه فرزندش بود پیش آرد و قربان کند
این همه چون کرد آنکه سر کند از دو پیش
از شعف خندان کرد آن دم که جانان افشان کند
گر ز بهر حق نه بهر امتان جان ارزاند
لیک امت را ز لطف خود باو بخشد خدا

بند چهارم

ای ز تیغ و تیر چون گل چاک چاک اعضای تو
حیف باشد بهر ما خاری خلد در پای تو
تا رهانیمان ز دوزخ سر نهادی پیش تیغ
لیک از آن جا زان ترا سیده وه جانفزای تو
ای کلام الله ناطق دفتر لیل و نهار
چون بهم ریخت از هم ریخت چون اجزای تو
کاش باریدی بما تیر بلا از آسمان
تیر دشمن را نمی‌کشتی نشان اعضای تو
سوختندی کاش احباب تو در دوزخ تمام
شاد از قتلت نمی‌گشتی دل اعدای تو
از تنور هر دلی فوارهٔ اشکی جهد
تا چه طوفانها کند اندوه طوفان زای تو
آسمانا زین خجالتها که از زهرا تو راست
با چه رو دیگر دمد این زهرهٔ زهرای تو

پرده از کفر بندید ای دختر زهرای تو
پردهٔ عارض چو شد گیسوی عنبرسای تو
راستی کان بی‌حیا با تماشا نیست بود
زانکه دل دادش که بستند چشم چون لالای تو
گر چه جا در قعر دوزخ داری ای نور دیده
دل بر آتش سوز دم کان انجه باشد جای تو
از وجودت اهل دوزخ را عذابی بیش نیست
راستی آن زشت کیش از اجر این تقوای نیست

بند پنجم

حبذا ای خاک پاک ای سجده گاه گردون
مشهد پاک حسین آرام جان بو الحسن
کعبهٔ ثانی مطاف انجم و خلد نهم
چرخ خورشید دوم مولای سیم را وطن
بختت ای غابی که غایب در تو شبل شیر حق
بخ بخ ای کانی که کائن در تو سر ذو المنن
گر ز خاکت بوی جان آید عجب نبود که هست
بهتر از ارواح پاک اجساد هفتاد و دو تن
گردی از خاکت به نرخ هفت جنت گر دهند
صد هزاران مشتری داری یکی زانجمله من
بر مشام از جامهٔ صندوق پاکت نکهتی
آیدم کاید سوی یعقوب زان پیرهن
بالله ار بو دار نیمی زنده بودی در حجاز
از ضریحت یافتی بوئی که میجست از یمن

در تو ای ارض مقدس زان ابن یامین
آنچه موسی جست و زان سینا و با نخ یافت لن
از تو دادم شکوها ای بنوا و هم را بسن
گرچه خوبانت نهان کرده در جوی بشر
کانچنان شاهی چو مرغ دست و پا بردی تو
کانچنان شاهی حسین جو با صد محن
فانکلا انت و آنکردی الاسود چرا
چون همه یاران وی بکشتند آنگه فکن
خاصه چون کشتند بر کنج حد اغارت
تا بدان راضی یک کان کنج زاد از شوی
تا قیامت همچنان با تشی مطاف مردون

عرش اخر

عرش اخر از تو بردان گوشوار خویش را
نیک داند هر کسی یار و دیار خویش را

بند ششم

بی بران لب تشنه چشم آسمان تنها گریست
بالله ار چشمی بود چشم همه اشیا گریست
چون کفی ابرش بداد و سر برید او چه سود
آسمان بعد از شهادت کربرا و دریا گریست
کاش از روزی که میگفت العطش بگریستی
ورنه بعد از کشتنش چل روز چون بیجا گریست
او چو جان بود و جهان اجزای او نبود عجب
گر برو گریید جهان کز درد جان اعضا گریست
آفتاب و ماه و زهره چون ننالند از ملال
چون نبی بر سر علی بر سینه زد زهرا گریست

شد ز حجر از ام و تاب از مروه و آب از صفا
مکه نالان گشت و زمزم خون شد و بطحا گریست
خلد تجاغم نه و آدم از پی هر شیع
کامد از اولاد او در جنت المأوی گریست
نوح با آن پیشه کایمن بود از قهر خدا
حاشلله دین عز با چشم طوفان زا گریست
دید از اسمعیل با آن کهتری قربان عمو
ز ابن خلیل حق فدا چون دید ابرو بست
یافت یعقوب نبی فرزند و با شد عزیز
از نشتر کز غم بر یوسف طه گریست

در تموج شد هوا و در تزلزل شد زمین
منکسف شد آفتاب و منخسف شد ماهتاب
بر سلیمان بال مرغان بار شد و ز تیر خصم
آن سلیمان شد نهان در سایه تیغ جفا
زاسمان دایم شهاب آید بدیوان وین عجب
کامد از دیوان همی بر آسمان دین شهاب
تیر عروسی دیده ای چرخ هرگز دیده ای
نوعروس از خون داماد ش سر انگشت خضاب
زین همه اطفال که پرورد زینکه هیچ ملک
شیر دادی در آغوش پدر کردی بخواب
دختران

کشف شد ابواب اندوه فرزند بتول
هفت ساله در غمش با کرد افغان یا کرب
از ثواب گریه آن تشنه لب آگاه بود
راستی در ماتمش بگریست یحیی با کرب
هر که او بگریست امروز از غم جانسوز او
بس عجب دارم که از غم چشم او فردا کریت
نه همین گریان برای غم بضوانست و چشم
سینه از غم شعله دارد که گریانست چشم

بند هفتم

چون بخاک افتاد از زین سرو باغ بوتراب
گفت از رشک آسمان یا لیتنی کنت تراب
مضطرب گشت از جهان مجد و اجزای جهان
سربسر از حکم جزئیت شد اندر اضطراب

دختران مرتضی بودند آنان کز عناد
شهره هر شهرشان کردی بچشم شیخ و شاب
آخر ایشان ای ستمگر خاندان عصمتند
تو میان کاروان کردی نهان ماه و آفتاب
دختر زهراست این ای بیحیا این زهره نیست
تا تو اکنون با هر کس و ناکس نمایی بیحجاب
خواستی ای آسمان کاتش زنی در عالمی
کانهمه خورشید را یکباره کردی بی نقاب
همچو گنج شایگان دیدستی همه درش یتیم
ای فلک بس گنجها بنهفته اندر خراب
گوشوار عرش چون گشتند تلافی میکنی
گوشوار کودکانش میبری با صد عتاب
آسمان پنداشت کار را که بس نیکوست کرد
این تلافی خواست با دشمن کند با دوست کرد

وله ایضا رحمة الله تعالی علیه

ز بند بند چرا همچو نی نوا نکنم
فغان بحال غریبان بی نوا نکنم
فتاده سبط نبی در کنار شط فرات
چرا ز دیده ره سیل اشک وا نکنم
ستاده آل نبی زار با خروش و نوا
خروش از چه نسازم نوا چرا نکنم
کشیده کار به بی سپاهی آن شه بی نوا
چرا حیات ادا در ره وفا نکنم

چرا سیاه نپوشم چرا بسر نزنم
چرا بنوحه نکوشم چرا بکا نکنم
مکر نه مرهم زخمش ز آب دیدهٔ ماست
چرا بزخم تر خسته اش دوا نکنم
مکر نه شبل علی در میان کرکانست
چرا بشیر خدا شرح ماجرا نکنم
مکر نه سبط نبی دستگیر امت اوست
چکونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم
چرا بهمرهی قدسیان در این ماتم
خروش و ناله بهر تعزیت سرا نکنم
چرا به پیروی انبیا بسر نزنم
ز نوحه گنبد افلاک پر صدا نکنم
چرا خموش نشینم مکر فسانه کم است
برای ناله و افغان مکر بهانه کم است

بند دویم

مکر نه راحت جان نبی است حسین
مکر نه زینت آغوش حیدر است حسین
مکر نه جا بدل پاک مصطفی دارد
مکر نه زیب ده عرش او را است حسین
مطهر امه
ز نسل طاهر و طهر مطهر است حسین
از آنکه طاهر و طهر مطهر است حسین
براستی که نوای عراق و ترک و حجاز
مفرح است ولی آن نه او را است حسین

اکرچه

اکرچه جان عزیز است خوشتر از هر چیز
قسم بجان عزیزش که خوشتر است حسین
محرم است و بدل صف کشیده لشکر غم
که بی سپاه کرفتار لشکر است حسین
اکر فرات نشانم ز دیده جا دارد
مباح لجهٔ خون چون شناور است حسین
کنم بناخن غم پیکر خود ار مجروح
مرا رواست که مجروح پیکر است حسین
مرا بنام شهیدان حسین غصه فزا است
که دیکرند شهیدان و دیکر است حسین
اکر براه خدا سر سپرد انبیا رند
خدا کواست که بر بی سران سر است حسین
حسین مهتر ابرار و بهتر شهدا است
بلی به از شهدا شد که خونبهاش خداست

بند سیم

بهر که می نکرم چشم پر نمی دارد
کشیده سر بکریبان و ماتمی دارد
اکر ستاده بود اشک حسرتی بارد
وکر نشسته بود قامت خمی دارد
اکر محیط شود شور و شیون سازد
وکر سحاب بود چشم پر نمی دارد
بقدسیان کذری هر که نوحه کوید
با نبیان کذری هر کسی غمی دارد

همین نه من بجزروشم که کشوری نالد
همین نه من بفغانم که عالمی دارد
بهر که بنگرم از مرد و زن ز دشمن و دوست
دریده جامهٔ موی در همی دارد
خروش ماتم و اشک عزاست چون نگری
که رعد ناله و سبزه شب نمی دارد
همه بسینه زنان یا حسین گویانند
مگر بزخم دل این نام مرهمی دارد
همین نه خاص بنی آدمست ماه عزا
که هر که راست وجودی محرمی دارد
بهانهٔ غم و اسباب تعزیت کم نیست
براو وصال فزاید اگر کسی دارد
همی خروش چو بلبل ببوستان آرد
حدیث تشنه لبان یاد دوستان آرد

بند چهارم

بیاد لاشهٔ من از دشت کربلا گوئیم
حدیث محنت و اندوه ابتلا گوئیم
بدرد بیوه زنان برهنه سر گوئیم
ز حال بی پدران برهنه پا گوئیم
ز نا صبوری اطفال بی پدر نالیم
ز درد مندی بیمار بی دوا گوئیم
کهی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم
کهی وفای علمدار بی لوا گوئیم

ازان

ازان عروس جگرخون تازه دامادش
که بست بر کفش از خون دل حنا گوئیم
ازان جوان که بناچار ازو گذشت پدر
سپرد از دم شمشیر اشقیا گوئیم
ز کودکی که پدر تشنه اش بمیدان برد
وز آب دادن آن قوم بیحیا گوئیم
ازان نماز که از خون جبهه داشت وضو
وزان امام که صد طعنش از قفا گوئیم
بران گروه کز ایشان یکی ز خصم هزار
هر آنچه رفت ز اشرار بیحیا گوئیم
ازان سپاه که یک تن نداشت رحم بدل
بپرس بر سر ایشان چه رفت تا گوئیم
هر آن حدیث که پر سوز و پر ز سنان است
اگر وصال نسازد جگر گداز تر است

بند پنجم

زمانه بین که چسان انقلاب شد که رسول
کز او بجاه و دیت جدّ خویش گشت ملول
نگشت بعثت خود چو مقبول [illegible]
بکیش زمرهٔ مردود گشت نا مقبول
نبی امانت خود را سپرد با امت
ولی نمود خیانت زهی ظلوم جهول
زمانه گشت دگرگون چنان ز رسول چو گشت
خلافت از اسد الله جو فدا ز بتول

ز شرع و نقل گذشتم بنزد عقل صریح
نیست صحیح بفاضل تقدیم مفضول
اگر ز مکه به یثرب رسول هجرت کرد
حسین رفت سوی مکه بر خلاف رسول
چو در عراق ز کید عدو نبود ایمن
ز ارض مکه بجانب عراق کرد نزول
چو در عراق شنید از عرب نوای نفاق
حسینیان همه کشتند خسته و مقتول
مخالفان ره آب از حسد بر او بستند
تمام کرده ز عدوان ز راه راست عدول
یزیدیان همه بر من یزید بغی و نفاق
به بیع بیعت سبط رسول کرده عدول
نخست آب بفرزند مصطفی بستند
که بقتل وی آنگاه از جفا بستند

بند ششم

رسید موکب شاه از حجاز چون بعراق
بلاد بغی و عناد و دیار کفر و نفاق
بدو گروهی از ارباب کینه ره بستند
خدای را همه عاصی رسول را همه عاق
بنامه یار حسین و بکرده جفت یزید
همه بمکر و دغل جفت و از مروت طاق
بدو پناه گروهی فزون دو از هفتاد
الستشان همه در گوش و بر همان میثاق

طمع

طمع بریده ز دنیا امید بسته بحق
بخانمان همه طاق و بجانان مشتاق
چو دید آن شه بیکس که کوفیان ظلوم
بدل نموده ببغی و نفاق مهر و وفاق
بوعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام
ز چیست شهد وفا ناگوارتان بمذاق
ز پیک و نامه مرا از وطن بر آوردید
من از کجا و شما یثرب آنکجا و عراق
کنون هم این همه سهلست ره دهید مرا
روم بشهری از اسلام دور از آفاق
بسی بگفت و جوابی بغیر از این نشنید
که ترک خویش بگو یا درا بحکم یزید

بند هفتم

فکند رایت و بوسید پای شه عباس
که چند لشکر نابوده را بدارم پاس
مرا ز کام تو خشکیده تر شده است گلو
ترا ز حال من آشفته تر شده است حواس
فدائیان همه در یاری تو جان دادند
فدای جان تو شد وقت یاری عباس
چو شیر بیشه بدوان گرفت از جهاد
نمود حمله بدان قوم ناخدا نشناس
شکاف لشکر و شد در فرات و آب گرفت
شتافت تا برساند بکام خسرو ناس

دو دست داد ولی مشک ممتحنان بر دوش
خدا برابد و دست بریده کرد سپاس
که شکر دستم اگر رفت آب ماند بجای
که نوش دادن شه و اطفال آتشین انفاس
حکوم آه که آمد ز قوم کین تیری
بمشک آب و هم بر درید چون کرباس
چو مشک پاره شد و آب ریخت پندارے
که ریخت بر دل سوزانش سوده الماس
ز پشت زین بزمین اوفتاد و نعره کشید
بیاری آمدش آن خسرو سپهر اساس
چه دید دید ز عباس افتاده دو دست
کشید آه که پشت مرا زمانه شکست

بند هشتم

چو خواست یافت شهادت علی اکبر را
قضا کشید بمیدان کین پیمبر را
پدر بکشتن تن خود دل نهاد و بر ونه
که جای جان ندهد گر ز جان نکوتر را
که جای جان ندهد این همه بلا کم نیست
بگفت جان پدر این بلای دیگر را
بجان من مپسند این بلا بمن بگذاشت
اجل بجز تو کسی از برای من نگذاشت
مکن مرا بجهان تنگدل بالتجدد را
بالتماس پسر و دامن اشبان بگریست
کرد دل نهاد دید و هول روز محشر را
شبانی

بهانه یی سوی میدان کین فرستادش
که جلوه کرد بهم تمام لشکر را
بر اسپ یی که دل روز کار اندم سوخت
که بوسه زد بوداع از جمال انور را
حکوم آه چو بر گشت تشنه از میدان
نمود آن گلوی خشک و دیده تر را
ز خویش تشنه تری دید و دل کباب ترے
زبان بکام چو بگذاشت مهر خاور را
گذاشت در دهنش خاتم رسول امیر
چنان مکید که نگذاشت آب کوهر را
دو باره کرد وداع شه و بمیدان رفت
دو بار جان ز تن سرو شهیدان رفت

بند نهم

چو کار شاه ز بخت بکار زار کشید
زبان زبید تو و بخت ذو الفقار کشید
ز حمله اسد اللهیش مقاتل العدد
ز القتال گذشت و بالفرار کشید
بهمت تیغ زبان در نیام و بهر جهاد
زبان تیغ شرر بر شعله بار کشید
زبان ببست هل من مزید دوزخ را
از آن زبانه که آن تیغ آبدار کشید
و زمین ز نعره الله اکبرش لرزید
بدان صفت که ز کار و زمین قرار کشید

به تیغ کینه زبر و ورد کافش چندان کشت
که انتقام خود از دور روزگار کشید
به نیم قطرهٔ خونش نیرزد این دو جهان
چه سود از اینکه از آن قوم دون دمار کشید
ولی دریغ از آنم که رخش خود ز عطش
سوی فرات ز میدان کارزار کشید
ز سوز دل بفرات آنچنان نگاهی کرد
که شعله سر ز دل آب خوشگوار کشید
پر آب کرد کف اما نخورده ریخت بخاک
بیاد تشنه لبان آه شعله بار کشید
نخورد آب و با اطفال دل کباب آورد
ولی چو مشک نبودش ز دیده آب آورد

بند دهم

لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش
مگر که بر نکشد خصم بد منش ز تنش
لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور
تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش
که گفت از تن او خصم بر کشد لباس
لباس کی بود او را که پاره شد بدنش
نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است
کزو توان بیند و برد بوی پیرهنش
زمانه خاک چمن را بباد عدوان داد
تو در گمان که چه شد ارغوان و یاسمنش

نه گل

نه گل تو گر سر خاری از آن چمن دیدی
بیاد آب ده از جویبار چشم منش
بلی ز خاک صبا بر تنش کفن کردی
بیافتی اثری گر ز جسم ممتحنش
عبا الست از آنکه همره در این سفر بودی
از او خبر نرسیدی بمردم وطنش
دهان کجا که نماید تلاوت قرآن
مگر که روح قدس ساخت حرفی از دهنش
ز دستگاه سلیمان فلک نشان نگذاشت
بغیر خاتمی آنهم بدست اهرمنش
ببین بآل پیمبر چه کرد ظلم یزید
تواند این همه گل گر زبان گلستان چید

وله ایضاً رحمه الله

نو بهار است جهان از دو چمن خوار چراست
عید شد سینه پر اندوه و دل افگار چراست
ناله دل عوض مرغ خوش آواز ز چیست
اشک خونین بدل ابر گهربار چراست
روز شادیست نه اندوه بهار است نه دی
اثر انده و غم بر در و دیوار چراست
جای آن عشرت نوروزی هر ساله خلق
ناله و تعزیه در کوچه و بازار چراست
خلوت انجمن عید ز چه گشته سیاه
مرغ را جای نوا نوحه بمنقار چراست

شورش افتاده در این دیر پر آشوب از چه
ناله پیچیده در این گنبد دوار چراست
زادمی زاده گذشتیم که هوشش هر است
وحش و طیر و دد و دام از مژه خونبار چراست
ابر اگر اشک فشانست و گر خاک دژم
در فلک نوحه کنان ثابت و سیار چراست
بنده گر بغم خواجه بود چندان نیست
آنکه آزاد بود در غم و تیمار چراست
یا کسی نه که عالم همگی بندهٔ اوست
بنده بی خواجه بگو بهر چنین زار چراست
خواجهٔ آن خواجه که محبوب خداوند بود
در ره دوست فشاند سر و خورسند بود

خلق را نام حسینی به زبان می بینم
هر کجا نام حسین آه و فغان می بینم
همه گویند حسین و همه دارند خروش
از غمش ولوله در کون و مکان می بینم
همه گویند حسین و همه نالند ز درد
با حسین اینهمه را عشق نهان می بینم
همه گویند که شد کشته به بیداد حسین
همه از نوحه کنان تعزیه خوان می بینم
این حسین از چه ستمکار بود و کجا کشته کرد
که جهانی ز غمش سوخته جانها می بینم

این

بند دوم

این حسین کیست کنامش چه که نامش همه جا
همره ناوک و شمشیر و سنان می بینم
مگر این زادهٔ زهرا است که شد کشتهٔ کین
مگر این باغ پیمبر که خزان می بینم
بالله این کشتهٔ بیداد حسین بن علی است
که او در سخن خلق نشان می بینم
شاه بی خیل و سپه نیست مگر سبط رسول
چه نهان می کنی از من که نهان می بینم
از حجاز آمده و زکید مخالف بعراق
بینوا کشته حسین است چنان می بینم
این حسینست میان صف اعدا مانده
یاورانش همه جان داده و تنها مانده

بند سیم

قاصد کوفه کجاست چه باشد خبرش
کز چه پیدا خبر بد بود از چشم ترش
قاصد ار آنکه بسر بر زند و نوحه کند
هست پیدا که چه رو داده و چه باشد خبرش
قاصدا گر که چو طومار سراپا پیچید
مگشا کو سر طومار که خوانم خبرش
خون بشو اول از آن رخ که پس از آن احوال پرس
اثر اوست نشان اول بنشین بپرسش
قاصدا حال جوانان علی چون شد چون
از حسین تو چه خبر هست چه آمد بسرش

خواهرانش بکجا و پسرانش بچه حال
خواصه آن قوت روان اگر فرخ سیرش
کوفیان حق نبی را چه رعایت کردند
جای دردیکه بدادند چه نور بصرش
مسلمش تحفه فرستاد و خود آمد عقب
یا که خود ماند و فرستاد بخدمت پسرش
بسلامت بگذشتند عیالش ز فرات
اندرین راه چه آمد بسر خشک و ترش
قاصدا بهر خدا قصه او راست بگو
آنچه بگذشت براو بی کم و بی کاست بگو

بند چهارم

ای دل این کار چو بخت بد ما وارونست
رو سیه پوش که این واقعه دیگرگونست

نوشد از سیمه بهر گوشه طلب کار حسین
خبرت نیست کرین غسل و کفن مدفونست
نوز هر کس همه جا واقعه برسان حسین
اینک از خون گلویش همه شط گلگونست
نوبلب نام حسین داری و خون بر رخسار
اینک از خون حسین بر لب شط هامونست
از عیالش نه خبر پرسی و بر ناقه تمام
کرده هر شهر چو سیاره که بر گردونست
حال اکنون ز جوانان علی نشناسد
کز لگدکوب ستم پیکرشان معجونست
گر باد

کربلا نیست تو کوی چمنی از لاله است
بسکه از تیغ بلا کشته روان هامونست
کافری کشته چو مسلم نشود بازپرس
حال او را که ز تقریر و بیان بیرونست
بگذر از آنهمه سالم شد و گر بشمارم
محنت او ز شهیدان دگر افزونست
زانچه او دید همین به که فرو بندم لب
زانکه نادیده کس این حال نداند چونست
گوش بر هر سخنی میدهم افسانه اوست
هر طرف میگذرم شهر عزاخانه اوست

بند پنجم

ای فدا کشته که جانها بفدای تو بود
وی قتیلی که خدای تو بهای تو بود

کشته راه خدائی و بخون خفتی جلد
خونبهای تو چه باشد که سزای تو بود
زنو هر زخم دوئی بود که بگشودی خلد
شادی شاد که درد تو دوای تو بود
بعراق آمدی از کید مخالف در حجاز
دور از عرب تا بعجم پر ز نوای تو بود
دوست با دشمنشان بود و دشمن با دوست
از پی قتل همین جرم و خطای تو بود
بار الطاف دینا و بویی دشمن ان
خصم ایشان که بود آنکه خدای تو بود

ما گدایان توایم ای توشهٔ کشور قرب
از تو مپسند که بی بهره گدای تو بود
جای دارد که بخندیم بزخم تو چو زخم
اگر آن قصر ببینیم که جای تو بود
گریه آنست که از کوی تو دور افتادیم
ناله بر خود بود ای شه نه برای تو بود
سر ما خاک ره آنکه بپایت سر داد
کین سر این قدر ندارد که بپای تو بود
باامید تو ره باغ جنان می پوییم
لیتنی کنت معک از پی آن میگوییم

بند چهارم

آه از آن رزم که یک تن بد و هفتاد هزار
نه تنی زان همه یاور نه یکی زان همه یار

همه را عقل ز سر رفته و دین از خاطر
همه را رحم ز دل شسته و شرم از رخسار
آب میجست ز قومی همه دل ز آهن و سنگ
ز آهن و سنگ ندیده است کسی غیر شرار
چون حصار آمد و دوزخ بیکی کرد بهشت
سبط احمد بمیان حلقه بدورش کفار
آب میجو است از آن قوم و بدادند ولی
بعوض تیر جگر دوز و سنان خونخوار
نیش دادند اگر نوش بدادند چو نحل
زهر دادند اگر مهره بدادند چو مار

خوب

خوب یاری بنمودند به پیغمبر خویش
ای که پیغمبرشان خصم بود روز شمار
کس خیانت بامانت نکند گرچه ز خصم
که امانت ز نبی بود و نمودندش خوار
عترتی بود و کتابی که نبی باز گذاشت
هدف تیر شد آن هر دو ز کید اشرار
گشت چون خانهٔ زنبور ز پیکان سوراخ
آن یک از ظلم یزیدان ز ولید غدار
آه چون این دو امانت بنبی باز شوند
از پی شکوه بهم هردو هم آواز شوند

بند هفتم

کاش آن روز که این واقعه پیدا می شد
حشر موعود برای همه پیدا میشد

کاش چون گشت سرش زیب سنان از تن جدا شد
یک سنان تا ابد بر مردم دنیا می شد
کاش چون واسطهٔ واجب و ممکن بگسیخت
عقد معنی و صور برهم و وا میشد
کاش روح ابدی از عالم بالا بزمین
روح عالم ز زمین چون سوی بالا می شد
کاش از آن شعله که از خیمهٔ او گشت بلند
سر گردون ستم این خیمهٔ خضرا می شد
ماه و خورشید سپهر آنچه نگهبان دید
چهرهٔ زینب و کلثوم چو پیدا می شد

طوق بر گردن و زنجیر بپا داشت علی
زینب چرخ از چه دگر ماه و ثریا میشد
دل بر داغ و خراش رخ طفلان بس بود
بوستان بهر چه پر لاله احمر میشد
نوجوانان علی چونکه فتادند زپای
قامت سرو و صنوبر ز چه رعنا میشد
نوحه و زاری سادات حسینی بس بود
از چه دیگر بنوا مرغ خوش آوا میشد
کرم ای چرخ دل از کرده پشیمان گردی
کی کنی چاره ظلمی که بر ایشان کردی

وله ایضا رحمة الله فی رثاء الحسین علیه السلام

چون سوی کوفه محمل ایشان قضا کشید
هر دل ز کوفه از زوی کربلا کشید

کار از زبان تیغ زبان فتاده
کار از زبان به تیغ زبان فتاد
طعن از سنان بطعنه اهل جفا کشید
طعن از سنان بطعنه اهل جفا کشید
طعن از سنان بطعنه ز تیر رفت بر جگر
اسیب طعن و ضرب ز تیر از قفا کشید
دشنام و حرف تلخ بروی از دل و قفا
خونابه‌ها صدقه خود پیش جام هر دلق
خونابها صدقه فرخود ریش جام هر کشید
بنگر که کار آل علی تا کجا کشید
مرا اینسا که پا چو نهادند سر نهاد
سر جمله پا نهاد
چون دید جوارشان ز تیر جمله پا کشید
از کوفه شان حلقوم و یاران جمله بشنید
از کوفه شان حلقوم و یاران جمله بشنید
داند خدا که آل پیمبر چها کشید
هر یک

هر یک بطعن شکر خداوند بر زبان
کان کار زار فتنه بصلح و صفا کشید
زینب ز دلنوازی ایشان جگر گداخت
دردی که از جفا نکشید از وفا کشید
آن پرده حیا که برخ بود جمله را
بود زباد برد و بروی حیا کشید
وانکه بجمله حمد خدا کرد و این عجب
کار زر دین خدای محمد خدا کشید
کرچه برای طعنه کس دل نداشتند
در دل گذاشتند که منزل نداشتند

بند دوم

چون شام گشت ال پیمبر مقامشان
آنجا شتکاه کوفه بتر گشت شامشان

از درد و درد و زهر غم و شربت الم
کردا نچه داشت ساقی دوران بجامشان
یک صبح و شام حشر شفاعت بود چرا
یک صبح تا بشام عقوبت بشامشان
صید حرم بشام کشیدا سما چرا
اندیشه نداشت ز صید حرامشان
منزل خرابه فرش زمین آسمان سقف
در شام شد ز کوفه فزون احتشامشان
خواند اهل بیت را و شرشار ابن زید
در طشت زر نهانی احترامشان

شد محشری بپا چو عیان گشت سر بلی
طالع شد آفتاب قیامت بشامشان
آن روز خلق آل علی را شناختند
کآورد آن لعین بصف خاص و عامشان
بد شامشان ز کوفه بتر کوفه شان ز شام
ز احوال شام و کوفه شمارم کدامشان
گشت و کرفت و برد و بتاراج داد و سوخت
مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان
با آنچه کرد کرد پشیمانی آشکار
صیدی نداشتند که سیکرد رامشان
اندیشهٔ ز جور و جفا آن لعین نداشت
بودش سر سبزه قضا بش از این نداشت

بند سیم

رفتند در مدینه پر از ناله سینه
هیهات چو تاجران شکسته سفینه
هیهات دلی بسینه از آن قوم سنگدل
چون باز گشته از بر سنگ آبگینه
از احکایتی بلب از درد و محنتی
وین را شکایتی بدل از ظلم و کینه
از حالت مدینه و خلقش حکومتی
با عالمی بلیّه چه سازد مدینه
هیهات ز اهل مکه و یثرب ز اندهی
دستی نهاده بر سر و دستی بسینه
کم کرده

کم کرده بود دست و تو گویی بهر تنی
بیهوده بود سانی دوران قرینه
با گریه آن انیس ز هجران مونسی
با غصه این قرین ز غم بی قرینه
آن یک بگفتگوی ز کم کرده بوسعی
وین یک بجستجوی ز پنهان دفینه
نشناختن ز غصه که مانده است عابدی
باز بنی بجای بود یا سکینه
دامن ز اشکشان شده پر در و لعل ناب
گفتی بباد داده ز گوهر خزینه
جز جای زخم و بند بگوشی و گردنی
نه گوشوارهٔ بد و نه عنبرینه
وانگاه پر شکایت و غمگین و اشکبار
بردند شکوه جانب جد بزرگوار

بند چهارم

کای جد پاک با تو بگویم حال خویش
غم تنم جمله در عرق انفعال خویش
ای جد پاک حال حسینت سؤال کن
از شور حشر بین بجواب سؤال خویش
هر چند بسته بود ز خون چشم آن نبی
در زیر تیغ داشت نظر بر عیال خویش
ای جد نامدار کسی هیچ وا مباد
گریان بحال عترت و حیران بحال خویش

از حالت حسین و زبیداد امّت
آنجا سپرس تا بفزایی ملال خویش
ای جدّ ما جدا ندیدی بدو الجناح
از خون او چگونه بیالود یال خویش
با حال زار نزد رسول بزرگوار
خواندند چونکه واقعهٔ از مقال خویش
رفتند سوی تربت مادر بحال زار
حسرت بپای ساخته از نیل و قال خویش
زینب کشید موی پریشان و در همش
کفنی بود طاقت تقریر این غمش

چون اکبرش بیاد غم بی‌شمار موی
پرسی اگر شبان در آزرم حسین بسیار
ای مادر آنچه بود بهمراه کشته شد
ای مادر آن که دامن و طفلان بی گناه
گردان بیانت دامن که بدامان کنیم آن
سارانه جوان که بکردون سپهر آه
سامانه تخصصی که بکر ... نداده
مادر نبوده و حسبت ...
بی وسنگ و بی کس و بی دشت و بی پناه
دور ... سپاه کرد و شام از شماره
زامین دل و تن زره و جوشن و کلاه
باخصم

بند پنجم

کای مادر از پیرسی دوزم چو شب سیاه
پشتم ز زیر بار محن چون کمان دوتاه

باخصم الثبات کان زینهار کوی
یکتن بر او نسوخت دلش زان همه سپاه
آخر نکرد شرم و بجوش کشید شمر
شد اشک ما بماهی و شد آه ما بماه
بر اشک ما و ما که فزون از ستاره بود
اینک ستاره شاهد و اینک فلک گواه
کردند هر جفا و نگشتند شرمسار
دادند هر عذاب و نبودند عذرخواه
آهش بدل گره شد و افتاد و شد ز خویش
کلثوم بهر درد دل خود ستاد پیش

من هم اسیر بوده ام و دیده ام ستم
اینک ز شام و کوفه هزاران نشانه ام
من نیز عندلیبی از آن باغ بی کلم
صد نوحه بیش بیشه در هر ترانه ام
من نیز خسته ز لکدکوب محنتم
من هم جفاکشی ز بلای زمانه ام
برده و بود هنوز نشان طپانچه ام
بر تن بود هنوز اثر تازیانه ام
دادند آب تا دو زمین بود تا بشا
فرقت بیافت دست قضا بهر خانه ام

بند ششم

کای مادر آر بگوش تو اید فسانه ام
من نیز داغدیده از این میانه ام

ان عیش جاودانه گرفت از من آسمان
در دل عوض نهاد غم جاودانه ام
یک دوست دختران ترا سرکشی نکرد
با صد زبان گواه ستاده است شانه ام
میسوخت خیمه ز آتش و طفلان ز تشنگی
وز آفتاب جسم حسین یگانه آم
من خود دران ز آتش و بر سر غم فراق
بد چاره من که میزدی از دل زبانه ام
آمد سکینه مرقد پاکش بر کشید
سر کرد شکوه ناله زار از جگر کشید

بند هفتم

کای جده نور دیده آن نور دیده بین
طفل زده رسیده خواری کشیده بین

زین دستگیر بی پدر و داغ دیده پرس
این دردمند بیکس محنت رسیده پرس
برنا رسیده میوهٔ باغ حسین خویش
کاینجا ز آفتاب حوادث رسیده بین
لب جامه در عزای حسینت دریده بین
تا بود جامه بگوش دریده بین
هم سلک گوهر نعلین شهیدان ز خیم ما
در راه شام و کوفه و نیزه چکیده بین
این نالها ز فرقت بابست و در بهشت
او با نوا رسیده دل از دمن رمیده بین
ان خارها

ان خارها که هر یک از آن نیش عقربیست
در راه شام و کوفه بپایم خلیده بین
ان بارها که هر یک از آن پشت بشکند
ان بارها کشیده و پشتم خمیده بین
بر ما ز سیل گریه نظر وا نمیکنی
یا در بهشت عدن و پروا نمیکنی

وله ایضاً رحمة الله فی جواب المحتشم

تیغی کشیده چرخ نگو زخم ما کمست
کو جای زخم نیست که هنگام مرهمست
این خیمهٔ عزا چه بپا کرده آسمان
بالله جهان تمام گرفتار ماتم است
هر تن بصد عقوبت و هر دل بصد گزند
هر خانه صد مصیبت و هر گوشه صد غمست

بر غصه غصه آنچه فزاید بکینه کین
چرخ این چه دشمنیست که با نسل آدمست
قرنی بود که خلق گرفتار و بیلوست
عمری بود که شهر پریشان و درهمست
وقت خروج کردن دجال اعور است
گاه ظهور کردن عیسی مریم است
یا محشر آمده است و بود موقف حریست
کین اضطراب و شور و تزلزل بعالم است
نی روز حشر نیست که در روز رستخیز
یک نیمه شادیست اگر نیمه غمست

هنگامهٔ ز حشر فزون تر بود بلی
روز مصیبت آمد و ماه محرمست
آری محرمست که هر ماتمی که هست
باوی اگر قیاس کنی بحر و شبنمست
آری محرمست که شادی حرام گشت
بر هر که نسل آدم و پیوند خاتمست
کاین مه غروب کرد مه برج مشرقین
شبل علی و سبط رسول خدا حسین

بند دوم

مسند نشین بیکس ایوان کربلا
خورشید بیکه تاز بیابان کربلا
آن کشتی نجات که کشتی تباه یافت
ز آسیب چار موجهٔ طوفان کربلا

آن کعبهٔ مراد که نا کرده هفت شوط
حجش کمال یافت ز قربان کربلا
لب تر نکرد دیو و دد و وحش و طیر از آب
چون خشک دید لعل سلیمان کربلا
یا رب چو غنچه‌ها گل نو شکفته ریخت
از صرصر ستم بگلستان کربلا
یا رب چه سروهای امامت ز پا فتاد
از تیشهٔ عنا ببستان کربلا
تا دار ملک سلطنتش گشت زین عین
شد آشکار دولت پنهان کربلا

غیرت

غیرت نگر که باد کفن پوشد از غبار
بر جسم پاره پارهٔ عریان کربلا
هر جامهٔ که بر تن مردم شود کبود
پیوند آن دهند بدامان کربلا
هر حالت ماتمی که بود تا ابد اسی
خورده است ز ابتدا بگریبان کربلا
نوک سنان چو از تنش سر بلند شد
جان رسول و فاطمه از غم سپند شد

بند سیم

آفاق را بتعزیه کوس صلا زدند
گردون جبینه و سر زین عزا زدند
از مرد و زن ز آدم و خاتم در این عزا
بر سر زدند و ناله واویلتا زدند

از اوصیا ز نوح و هرون از پی ستم
غمگین شدند و ناله و احسرتا زدند
در خیل قدسیان که بجز یاد حق نبود
بگذاشتند ذکر و خروش بکار زدند
کروبیان که تاج تقرب بفرقشان
برداشتند و ناله از این ماجرا زدند
لاهوتیان که جنبششان با جهان نبود
این شکوه‌ها ببارگه کبریا زدند
از حق صلای مغفرت عام جمله
از اوج کبریا بطرف وصل خود زدند

برجو مها سوی زبر انکشت لطف حق
از خون او خطی زپی خونبها زدند

زا نروز تا کنون علم نقض کرد کار
از بام کعبه در حرم کربلا زدند

زان کربلا بروی زمین کشت انتخاب
کانجا به نار سبط پیمبر بود بجواب

بند چهارم

از زین چو بر زمین تن سالار دین رسید
از رتبه فخر خاک بعرش برین رسید

هم عزت و شرف که سموات و عرش داشت
چون بر زمین رسید همه بر زمین رسید

بردند سر بجیب ملایک ز روی شرم
از کریه چون بچشم نبی آستین رسید

کفتی که منکسف شدن از زهره آفتاب
زان ناوکی که از ستمش بر حسین رسید

لب جان کز آن کرست که قران با شبت
چون دید زخم کین بامام مبین رسید

تیغی که بهر دشمن دین آب داده بود
از بس تحلق تشنه بسالار دین رسید

از بسکه تیغ چاردهش بر بدن نشست
کفتی ملک بمعرکه که روح الامین رسید

کار وی آن جفا و چنین برآمد چون
کوهم جنان کذشته برو یا چنین رسید

مرکی نشد

هر کوشه ظالمی پی قتلش کمان کشاد
هر جا ستمکرش به تیغ از کمین رسید

هر ناوکی زدند بر او بر نشان زدند
هر خنجری رسید باو دلنشین رسید

او چشم بسته از همه بر دوست کرده باز
تا انچه خواست در نکه واپسین رسید

بنمود اخرین نظرش وجه ذو الجلال
وجهی که از جمال کند دفع هر ملال

بند پنجم

اه از دمی که با دل مجروح داغدار
کردند خیمه سوختکان را شتر سوار

رفته قریشیان همه در پنجه کلاب
در بند مانده هاشمیان با دل فکار

از تحفه حجاز برای امیر شام
بسته بریسمان چه کهرهای شاهوار

کفار کوفه بین که بسوی شام میکشند
لیلای مکه را چو اسیران زنکبار

اطفال را برهنه و زنان را کشاده مو
خورشید وار شهره هر شهر و هر دیار

آن بابت طپانچه خورده کل از موفتاده خار
وین طعن نیزه دیده کل از پا کشیده خار

از ظلم شامی این بر کوفی کریخته
از کین کوفی این بر شامی بزینهار

اشک یکی بدامن گردون رساند موج
آه یکی بچرخ برین گردون زده شرار
شب تا نشان نواله بلخت جگر تمام
روز ایشان حواله بچشمان اشکبار
از کوفه شان تبسم خوش بر دهان شیر
تا شامشان تکلم خوش بر زبان مار
از کربلا چو خیل عزا رو بشام کرد
روز بنوده شام بر ایشان چو شام کرد

بند ششم

کز ضبع شام آل علی را رقم زنند
اوضاع صبح و شام جهان را بهم زنند
عدل خدا چگونه پسندد که تا کسان
آل نبی کشند و ز اسلام دم زنند

حکم از آل چگونه کند آنکه کافران
مسلم کشند و لاف ز اسلام هم زنند
پیش یزید رفتنشان گردمند شرح
پیش یزید گفتن بدوزخ قلم زنند
ملعون یزید کشته بپیوندگان بیا
با خواجهٔ نکشته بپیوند دم زنند
توان ز حال سید سجاد دم زنند
بی شبهه صبح روز قیامت کنند شام
از شامیان الکن آه بیش و کم زنند
بر داغ دیدگان ستم دانه شود
گر حرف غمگسار زی اهل ستم زنند

صید

صید حرم حرام بود چون حلال شد
اسلام را که تیغ بصاحب حرم زنند
حاشا ز عدل حق که بر وی خلیفه ابن
خنجر کشند و خطبه کنند و درم زنند
بر پشته زخم نیست بسیمرغ کی رواست
سنگ از نه جام نیست روا کی بجم زنند
دیر نیست گرچه رایت اسلام شد نگون
هم دیر و زود آل پیمبر علم زنند
بدخواه اهل بیت پیمبر شود ذلیل
چون عزم انتقام کند داور جلیل

بند هفتم

آن جسم پاره پاره چو در خون طپان فتاد
لشکر بخیمه گاه وی از هر کران فتاد

از سوز داد و ناله اطفال خشک لب
آتش بخیمه گاه امام زمان فتاد
هر پردگی که حور بهشتش بپرده کرد
در دست دیو سیرت از کوفیان فتاد
هر گوهری که ملات دو کون بود بها
در آستین بدگهری رایگان فتاد
شد غارت آنچه معجز بود روی زمین
شد تا ز لعل غنچه چون غلغل دو پای فتاد
یادم بآنکه بدرقه بیسان کند
بر خواست گرد و انتقال کاروان فتاد

شد سوی قتلگاه وعنان کرشان قضا
سوی کربود دردل هریک بجان فتاد
گلهای نو شکفته چو دیدند پایمال
هریک چو عندلیب دراه و فغان فتاد
دختر بجستجوی پدر دربغل کشوی
مادر بچشم کشتهٔ پور جوان فتاد
زینب چو دید نعش برادر بناله گفت
یارب کسی بروز چنین مبتوان فتاد
خویش از شتر فکند بران جسم چاک چاک
مانند عندلیب که در گلستان فتاد
رو کرد سوی یثرب و میگفت با رسول
کای جد پاک اینهمه قربانیت قبول

بند هشتم

این لاله‌زار ساخته هامون حسین تست
این گرده خاک ماریه گلگون جبین تست
این قرص مه که خورده براو لکه تیرتین
چون خاربست خسته بهامون حسین تست
چون کشتی آمده نه دیدیک جود لب
این نوح کشتی آمده ن و حسین است
بشکسته و نیامده بیرون حسین تست
این یونسی که لقمهٔ حوت اجل شد
وانگه رها نگشته چو ذوالنون حسین تست
این یوسف فتاده بچنگال گرگ غم
بی پیرهن دریده و پر خون حسین تست
این عیسی

این عیسی که داوری اندر میان خصم
با سر عروج کرده بگردان حسین تست
این سر ز تن بریده چو لختی که آسمان
آزان بر این کریسته افزون حسین تست
این موسی که جسم شریفش بروی خاک
خونش روان بخزن قارون حسین تست
این کلبی که بستر از خاک بر تنش
تیر و سنان برآمده بیرون حسین تست
وانگاه دل پر آتش و چشمان پر آب کرد
با سینهٔ کباب بمادر خطاب کرد

بند نهم

کای ماهتاب برج جلال ما به بین
ما را در آفتاب اسیر جفا ببین

آن موی دلکشی که سینی و جبریل آرمیخت
از خاک ره بخون گلو دکش جدا ببین
آن لاله‌های مهد نشکفته شد دراز
مهدش ز خاک بستر شد کربلا ببین
هر روز در دیار پی و هر شب بجز بلا
بر دختران خویش چو گوهر جدا ببین
از زانوی گلی که غضب در عقب بیجگر
دین و آسمانکی ز جفا برقفا ببین
مغلبشان نمانده بپا معتجر
روپوشیده کان برهنه ز سر تا بپا ببین

زان ناتوان که از آل عبا یادگار ماند
بی بر سرش عمامه نه بر تن ردا ببین
کوثر ز دیده دست بریده درون خاک
هر سو جدا نظر کن و هر سو جدا ببین
چون چنگ دختران بچنگ ستم اسیر
در نینوای غم چو نی اندر نوا ببین
آخر میان پرده غم را پس از فدا
کم کرده راه و خفته مجنون رهنما ببین
حج خلیل را که فرستاد حق فدا
اینک بیابد دشت بلا و آن فدا ببین
ای مادر از ستیزهٔ ایام داد داد
زان جام غم که با من ناکام داد داد

بند دهم

ای چرخ خیره بین بستیزه که بنیاد کرده
ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده
هرگز کسی چو آل نبی داد دیده
هرگز دلی چو نسل نبی ناشاد کرده
دین ار بکل که مایهٔ تعمیر عالم است
جز کفرخانهٔ دگر آباد کرده
الا برای محنت و اندوه و جور و قتل
ناکرده آل نبی یاد کرده
الا بکام حیدر و اولاد پاک او
کاری دگر ز امن و فولاد کرده

با خنجر آب

با خنجر آب خنجر آزاد داده
با تیشه قصد ریشهٔ شمشاد کرده
امروز نیست در حق خوبان جفای تو
تا داد کرده‌اند تو بیداد کرده
کار تو نیست آنکه بفریاد کس رسی
کافاق پر ز شیون و فریاد کرده
جز بند غم که بر دل آزادگان نهی
کی خاطری ز بند غم آزاد کرده
ای چرخ کینه خصلت پر شر تو است
این رسم تازه نیست که بنیاد کرده
در نامه شرح ظلم تو را گر درآورند
دود از نهاد نامه و دفتر درآورند

بند یازدهم

ای چرخ تیره از ره انصاف چون شدی
دین پرور آن نشد که با همه رفعت نگون شدی
الا بکام مؤمن و مخلص نچرخی
ای طاس زهر تا تو چنین واژگون شدی
با اینبنا که دهر خلق خدا بدند
از کینه خلق را به جفا رهنمون شدی
دامن گرفته خون شهیدان به محشرت
ای طشت واژگون که چنین پر ز خون شدی
با هر که کرد کار بفرزند باب آتش
ای خصم کرده کار بخصمی فزون شدی

ای خیمه بی ستونی و هر جا که خیمه
افراخته است کنه توان را ستون شدی
ترسم که شکوهٔ تو چو در محشر آورند
خلق زمانه را همه در کیفر آورند

بندهای متفرقه

ای کشتی نجات چرا واژگون شدی
ای جان عالم از چه ز پیکر برون شدی
کشتی در آب غرق شود هر کجا شود
یک کشتی آنچه غرقهٔ دریای خون شدی
ای رهنمای گمشدهٔ این کاروان غم
بی راهبر چگونه نهادی و چون شدی
ای خاک کربلا چو تن او ز پشت زین
افتاد مضطرب تو چرا با سکون شدی

ای آفتاب بهر چه اندود تافتی
تا خصم تیره را بجفا رهنمون شدی
ای ابر اگر تو خیمه بخورشید میزدی
کی ز التهاب تشنگی او فزون شدی
بر قبطیان بگونه و شام ای شط فرات
چون رود نیل آنچه بیکباره خون شدی

بند دیگر در مرثیهٔ امام رضا

گرچه عزا عزای شهیدان کربلاست
حاشا که حق تعزیت رضا رضاست

در کربلا

در کربلا شهادت و اندوه و کربت است
انصاف میدهم که خراسان چو کربلاست
آنجا حسین تشنه لب تیغ آبدار
اینجا رضای خون جگر و زهر جانگزاست
آن را جگر گداخته و زهر جان گسل
وین را گلو شکافته از تیغ اشقیاست
آن زهر سم مرکب و آن را ز سم مار
بر آن خدا رضا نه و از این رضا خداست

بند دیگر

چه شد که دل ز غم یادی از رضا نکند
من و فراموشی از یاد او خدا نکند
مگر بطوس رضا کشته شد نه هر غریب
مگو مگوی که دل خویش را رضا نکند

مگو بر دو ولیعهد چه نکرد او را
مگو مگوی که مامون چنین جفا نکند
کند چرا نکند آنکه نسل او در خطاست
خطا نبود ز خطازاده کو خطا نکند
از آن کسی که رضا شد دلش نیفت رضا
خدا چگونه رضا میشود خدا نکند
سحر بخواب عزا گفت انبطی تو عتاب
که آشنا بچه یادی ز آشنا نکند
تو اولین سفرت بوده در زیارت من
بحالتی که کسی [illegible] نکند

چه روی داده که با آن همه وفا دل را
رضا کنی که دمی یادی از رضا نکند
زمین روی ادب بوسه دادم و گفتم
که اینقدر دل خود بنده بی وفا نکند
خدا مباد رضا از وصال اگر خود را
رضا کند که عزای رضا بپا نکند

بند دیگر

سنگین دلان که ناقه از سنگ پی کنند
دوزخ بود هر آنچه مکافات وی کنند
آنکس که ناقه خاتم پیغمبرانش بود
با قاتلش معامله ناقه کی کنند
بی شرم زمره بین که چنین خسروی کشند
وانگه بمزد کرده تمنای ری کنند

قربان آن لبی که مسلمان و کافر بند
که نقل و حدیث از وی که نقل می کنند
فضلت مبین ایشان خداوند بها این کنند
زانسان که بهر فضله ایشان از جگر
زانسان که بهر رعایت امت کنند نبی
از چنین رعایت آل و اولاد وی کنند
کنان رعایت ... منکر و آیت
روزی که عمر ... کنند
ای مدعی خطاب کرا با نبی کنند
بر کشتگان ... چه بخشند ...
دعوا ... پدر ... ای چی کنند

بند دیگر

بند دیگر

از ذوالجناح اهل حرم گشته شاه جو
از باد جسته زان گل بر باد رفته بو
هر یک بدور مرکب جویای اکبش
مذ روی و موی کرد برفتش ز روی مو
آن گفتی ای کشته عنان را کجاست
این گفتی ای خجسته قدم صاحبت کو
ای صرصر آن نهال ریاض رسول را
افکنده زپا بچه دشت کدام سو
زینب بشست شوی شدش زاب دیده گاه
از بعد شست شوی در آمد بگفتگو
کای مرکب آترا خبری هست هولناک
زان شه بشاهزاده رنجور باز مگو

از چشم نازپرور و صد چاک او نجاست
تا زخم آن رسید زن ترکان کنم دنو
ماهی که بد ز مطلع دین نور آن طلوع
تا ... کام کوشته را فاقت شد فرو
ای ... خجسته را که خود در چه
کردند و از کون تو پیدا است حال او
جز چشمه ... خنجر و جز جو بیار بیع
آبی باو رسید کز و تر کند گلو

بند دیگر

خونی که شد روان زتن پر جراحتش
امروز گشته نافه بوی بید تربتش
این خاک مشکبو زجگرهای سوخته است
کز تشنگی گداخت ز اصحاب غیرتش
بینی که گشته بود نصیبش زباغ خلد
از بوی رهنمای جهان شد بتربتش
گویند در ختا زجگر مشک می کنند
شد مشک ان جگر زختاهای امتش
دل سوزدم بر ان تن صد چاک ای دریغ
کان خاک مشکبو چه کند با جراحتش
کز سبب جنتست که این بوی میدهد
چون از وی خاک کند با دجتش
نادم که شد بخاک نهان گوشوار عرش
بر عرش خاک فخر کند از شرافتش

ازوی تراب ماریه وافخم میرسد
زان بوی تراب فخر عاید بتربتش
یا بایمنش بابی آنت می بگفت
میدید فضلها که رساند بامتش
زان سرنگون لوا که بدستش بلا فتاد
افراخت روز حشر لوای شفاعتش
بر محضر شهادت او مهر انبیاست
مقبول حق چگونه نگردد شهادتش
مرهم دوا خدیو تن دین عجب مدار
امروز اگر شفاست به هر درد تربتش
حیان

جز ان ز پاک تربت ان پیکرم که چون
هر درد را دوا بود الا مصیبتش
آه از مصیبتش که جهان مبتلای اوست
هر خانه کربلا ز غم کربلای اوست

بند دیگر

عباس آمد و بکف از راه خود علم
چون قرص آفتاب که تابد بصبحدم
گفتا کنون نه جای علمداری منست
این آه کودکان تو وین ناله حرم
اذن جهاد دشمن از ان شه گرفت و داد
بر پای شاه بوسه و بر دست شه علم
با نوک نیزه خصم بهم دوخت تا شکافت
قلب سپاه و بر لب شراب زد قدم

پر کرد مشک و خواست لب خشک تر کند
یاد آمدش ز تشنگی سید امم
از ابر اشک دود روان شد بخیمه گاه
کابی دهد به تشنه لبان دیار غم
دور دشمنان چون گهری بود ابدار
همچون پلنگ احاطه نمودند لاجرم
خستند هر دو دست وی از خنجر جفا
بستند هر دو چشم وی از ناوک ستم
تیری بمشک آمد و آبش بخاک ریخت
تنها نه آب ریخت که خون نیز ریخت هم

خورشید عرش و ماه بنی هاشم حسین شه
یک نیزه بر فلک شده چون مهر و ماه

بند اول

ماه عزا شده آفاق در غبار غمست
سپهر در جامهٔ نیلی هلال و پشت خمست
چه شد که قسمت آل النبی همین غم شد
چه شد که شادی نیست و کار غم آمد
ملک نمود همه کوهی شاد نیست محرم
بیاد خشک لبی کز فرات غم گشت
که از دو دیده دو جیحون رود همی خون

زهند سیا

شد مشک و زآب تهی قالبش زخون
نخلش ز پا در آمد و سروش گرفت خم
آمد حسین و دید بآن حالت تباه
فریاد برکشید که پشتم شکست آه

بند دیگر

چون شد روان بکوفه سپاه نمان و
سرداران سپاه سرتاجدار شاه
یک فوج بی برادر و یک قوم بی پسر
همراه ناله همدم افغان قرین آه
دستی بسر زماتم و دستی حجاب روی
زنهای هاشمی برخ رشک مهر و ماه
روی هوا و سطح زمین پر زماه و مهر
بود از سر و سپر جهان همچنان سیاه

زهند سیا بزمین و ز خاکیان بسپهر
روان ز دیده و دل اشک و آه دمبدمست
مهی گذشت که کشتند جان نور بحرم
کنون مهیست که خون صاحب حرمست
محرم از طرفی نوبهار از طرفی
زمان عشرت و ایام تعزیت بهم است
ولی بعیش جهان دل نمیکشد گویی
که هر وجود پس از سبط مصطفی عدمست
امام ستم و عقل نخست و نور دو عین
برتبه خامس آل عبا امام حسین

بند دویم

دلا بماتم از چشم تر دریغ مدار
زهرچه داری از این رهگذر دریغ مدار
دریغ هرچه از و داشتی ز اشک دریغ
کنون دریغ چه حاصل که در دریغ مدار
مکن مضایقه از سیم و زر برای حسین
چه جای سیم و زر از جان و سر دریغ مدار
شنیدم اشک نشاند تب دو چشم
از این دو قطره که اینش اثر دریغ مدار
خبر نبود ترا از بهای گوهر اشک
کنون که گشتی از و با خبر دریغ مدار
بدشت کشته فرق و جسد بریده گلو
تو گریه بر زن و پسران پدر دریغ مدار

بلختهای جگر گر حسن بطشت افتاد
نوای دو دیده ز لخت جگر دریغ مداد
بما تمش بفغان ای دو ناله سر کن
علاج اتش دوزخ ز دیده تر کن

بند سیم

که گفت بی کفن آن جسم پاک شد پامال
بگو بجسم که افشاند خاک باد شمال
که گفت غسل ندادند جسم بی سر او
بگو برای چه بوده است دیدهٔ اطفال
که گفت چارهٔ زخم تنش نکرد کسی
بگو مگر نه براو گشت خصم آب زلال
که گفت هیچ نیامد کسی بدیر کنیش
بگو مگر نه سنان رفت و شمرش از دنبال

که گفت رفت عیالش بشام بی عنوان
بگو مگر نه سرش بود همسفر بعیال
که گفت سبط پیمبر بداشت ذل اسیری
بگو مگر نه دلش سوخت طعنهٔ ارذال
که گفت جانب او را کسی نگاه نداشت
بگو مگر نه خدنگ آمدش باستقبال
سنان اگر نه سرش بر سر سنان کردی
دران سفر بعیالش که سایبان کردی

بند چهارم

هر قدم

بهر قدم که سوی کارزار بر میداشت
نظر بجانب اطفال در بدر میداشت
گهی بشوق وصال و گهی بدرد فراق
ورای خوف و رجا حالتی دگر میداشت
نبود مانع راهش مگر حریم رسول
که اینچه بر سر ایشان رود خبر میداشت
کشید جذبه اثر آخر بسوی قربانگاه
گزین گر نبودش از آن گذر میداشت
ز بس نشست خدنگش بهر طرف گفتی
بسوی جنت فردوس بال و پر میداشت
چه ذوق بود بجام شهادتش که بشوق
کشید جام و بجام دگر نظر میداشت
چنانکه شمهٔ وجه اللهش ز خویش ربود
که گر هزار سرش بود مختصر میداشت

بلی کسی که بود آرزوی جانانش
چه التفات بود بر جهان و بر جانش

بند پنجم

بحکم آنکه پدر را پسر گذارد دین
خدای خواست پسر از خلیل داد داد حسین
بجای حجلهٔ دامادیش کفن پوشید
عروس دار پی قربانیش بزینت و زین
بصورتی چو مه بدر جا بمعرکه کرد
تو گفتی او چو علی بود و کربلا چو حنین

رسید چون بوداع حرم بناله رسید
بقید سیاه ز حرم حسین شیون و شین
ز تیغ فرق علی چون ز تیغ فرق علی
چنان شکافت که فرقی نماند فیمابین
فغان کشید که دریاب نور چشمم را
شنید نور دو چشم سید ثقلین
شتافت جانب سبط و نور دیده نیافت
چگویم آه چه آمد بران ضیاء دو عین
بجستجوی پسر هر زمان پسر میزد
خروش یا ولدی این انت بر میزد

بند دیگر

وزان سپس بگفتا کودک صغیر گرفت
بجستجوی که دل از دست عقل پیر گرفت
ببرد در صف میدان اگر چه تیر رسید
بحالتی که سپهر از غمش نفیر گرفت
بگریه گفت که ای قوم جرم من زینها
چه کرده ام که مکافاتش این صغیر گرفت
اگر مرا گنه این طفل را گنه چه بود
گواه او رخ افلاک را بقهر گرفت
صغیر را چه گفتید هر گناه کبیر
صغیر و ناتوان در گنه کبیر گرفت
همه جانبان تشنه و از کف دل
که یکه جانب بابان تشنه گرفت

بجا

بجای شیر بداد ندانست پیکانش
که آب باز توان طفل را ز شیر گرفت
بگفت و پاک همی کرد خونش از حلقوم
که کرد ناقهٔ صالح نباشد این معصوم

بند دیگر

ای چرخ گر ز دست جفایت کنم گله
جای شکایتست که شد تنگ حوصله
مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب
بیمار کس نکرده گرفتار سلسله
پامال کس نکرده تن کشته از ستور
زنجیر کس ندیده بپای پر آبله
تنهای نازپرور زهراست چاک چاک
از تیغ شمر و رمح سنان تیر حرمله
سی پاره گشت از تو کلام اللهی که داشت
پیکان بجای آیه سنان جای بسمله
با اودیه مقابله بنمود ناکسی
کز روی زیاد بود بدان شه مقابله
بعد از شهادتش بتزلزل فتاد خاک
چون حاج کاید از پس قربان بهروله
چون از عناد دشمن او روز افزون زد
سوی دیار آمد این همه آشوب و زلزله

بند دیگر

چون تاج نیزه گشت سر تاجدارها
از خون کنار ماریه شد لاله زارها
بس فرقها شکست بتاراج تاجها
بس گوشها درید پی گوشوارها
بود از حجازیان یکی از کومیان هزار
از این شمارها نگر انجام کارها
انجام چیست یک بیک آخر فدا شدن
ماندن یکی برابر چندین هزارها
زان پاک پیکر تو از اسب تیغ و تیر
صد پاره همچو گل شدن از نیش خارها
هم اکتفا نکردن و آن پیکر لطیف
پامال کردن از سم اسب سوارها
وز بیکسی بر آن تن چون جان پاک او
باد صبا خطوط فشان از غبارها

افغان ز بیحیا گروه که سبط رسول را
تنها گذاشتند در آن مرغزارها
از خون آل فاطمه شد خاک کربلا
چون دشت صد گل از خون شکوفه‌ها
از بهر مال و جاه بکشتند سروری
کان جاه جاهها نبود آن مال مالها

بند دیگر

کرم حسین سبط رسول خدا نبود
کرم که نور دیدهٔ خیر النسا نبود
کرم

کرم یکی ز زمرهٔ اسلام بود و بس
از مسلم این ستم بمسلمان سزا نبود
کرم بزعم نسل زنا بود کافری
بر هیچ کافر این همه عدوان روا نبود
کرم خلافتش نه بارث از نبی رسید
آخر کهی ز نسل زنا پیشوا نبود
کرم نبود سینهٔ او مخزن علوم
آخر ز مهر بوسه که مصطفی نبود
ای ظالمان امت و بیباکان دین
یکتن در آن میان بخدا آشنا نبود
کرم که خون حلق شریفش مباح بود
شرط بریدن سر کس از قفا نبود
ای پور سعد شوم که از بهر نان ری
دین را فروختی و بچشمت حیا نبود

آن پاک دو قرص نان که بجود هر روز بکی
ای بی بها ز خون نجسش بها نبود
کرم نبود عترت او عترت رسول
کرم حریم او حرم کبریا نبود
با دشمنان دین بخدا گر رسول بود
هرگز باین ستم که تو کردی رضا نبود
آتش بآشیانهٔ مرغی نمیزنند
کرم که خیمه خیمهٔ آل العبا نبود
ترسم ز طعن و سرزنش دشمنان دین
گو کرم از جفای تو باسر و زان دین

بند دیگر

از چار سو چو بست عدو راه چاره اش
چون راه بازگشتن یثرب دوباره اش
چون آفتاب یکتنه آمد برزمگاه
زخم سنان و تیر فزون از ستاره اش
استاد پیش قوم و بارشاد لب گشاد
یک یک شماره کرد غم بی شماره اش
گفت ای گروه جد من آخر نه مصطفی است
شاهی که مه دو نیمه شد از یک اشاره اش
بابم نه مرتضی اسد الله غالب است
برگشته آفتاب ز مغرب دوباره اش
باشد بتول مادر من دختر رسول
زهرا که تاج زهره زهراست یاره اش

باشد برادرم حسن و نام من حسین
انکار آن کنند که دل آمد ز خاره اش
زینت گرفت عرش ز نعلین جد ما
وین زینت دگر که ز ما گوشواره اش
منهی است تا تمام کند حجت خدا
ورنه نه شوق خواهش است که تا جان کنند نثار

بند دیگر

حلیم را که با ابن عم جایگاه رسید
عشق دیگر خواه شد و غصه تا کام رسید

گریه را

گریه را چند کنم ضبط که از منع گذشت
آه را پاس کنم چند که تا ماه رسید
روز آسودگی عترت اطهار گذشت
موسم خوشدلی دشمن بدخواه رسید
کشته شد سید ابرار که خاکم بدهن
ماه کو تا که پی این خبر از راه رسید
راز پنهان حکیم خلق جهان می گویند
از دل این راز گذر کرد و بافواه رسید
مرحبا ای که ز کین شصت قضا داد گشاد
همه بر پیکر پاک و دل آگاه رسید
این سخن باز نگوئید بیاران حسین
که همه بند ز غم تعزیه داران حسین

وله ایضا رحمة الله فی رثاء الحسین علیه السلام

نه آن گلی که باد داد آدم که گلستان چمن
نه آن گهر ز من شد که بدخشان و عدن
نه عندلیب آشفته و آمو که از بستان و چمن
نه لیلی ام شده مجنون که از ربع و دمن
نه آن گلم که او شد غنچه ز آن باغ ز مرد
که مانند به شمشاد و گل و سرو و سمن
که از گلهای گلشن رفته بود آزاد سلیم
شکبای گلم شیدا و یادش ز چمن
ولی آن گلی خندان که عدل آن زده پیرهن
دریغ گلشن که خواهد جست مانند من

یگانه گوهری کم شد بهایش گوهر کان
بگریم کان گهر از آب چشم خویشتن جویم
شهی شد کشته کز دلهای مشتاقان بود قرین
بناخن دل شکافم کان شه خونین کفن جویم
کی این گنجینهٔ گوهر بیغما شد ز پیغمبر
که من دردانهای او ز چشم مردودن جویم
کنم گر غوص بحر بن نبوت باولا بت را
نه مرجان جو حسن ارم نه لولوئی چون حسین جویم
دو ریحان نبی دو گوشوار عرش یزدان را
که اندر شانشان بینی همه آیات قرآن را

بند دویم

بزیر خاک ایدل جسم پاکشان دو گوهر بین
جهانی را ز غم آتش به پیکر خاک بر سر بین

یکی بگشا دو چشم عبرت و نیکو تامل کن
مصیبتهای گوناگون اولاد پیمبر بین
حریمی را که از حرمت حرم را قبله گاه آمد
چو آذرخانه از بیداد کفر جای آذر بین
دری را کز شرافت مهبط روح الامین آمد
ازو آسیبها بر پهلوی زهرای اطهر بین
لعاب عنکبوتان زوایای جهان آترا
طناب شهر سیمرغ و زنجیر غضنفر بین
اگر زین ماتم ای سخن با کوثر ان اژدر
ز عدوان مخالف بند بر بازوی حیدر بین

جگر

جگر پارهٔ نبی کز مهر پروردی در آغوشش
جگر صد پاره از الماس قوم کینه پرور بین
حسینی را که خنجر بوسه گاه مصطفی بودی
ز شمر کافر بد اخترش خنجر بحنجر بین
عیالش را چو مهر آسمان بر ناقه عریان
نه بر محمل نشان هودج نه بر رخساره معجر بین
اگر داری سر این داستان از من سخن بشنو
حدیث گل ز بلبل قصهٔ ایشان ز من بشنو

بند سیم

شهادت چونکه خاص خاص فرزندان آدم شد
نخست این دولت جاوید مسلم را مسلم شد
بسوی کوفه شد تا گمرهان را رهنما گردد
دریغ آن شهد کامد زهر و آن عشرت که ماتم شد

همه سود دمادم در دم او سود پیاپی شد
همه نوش پیاپی چرخ را نیش دمادم شد
خلافت بود خاص خاندان بوتراب اما
چو کوبم چون بر اولاد زنا این حکم محکم شد
جهان وسعت بچشم ناکسان دارد و تو بینید
که بر آل زیاد افزود و از آل علی کم شد
هم از خوبیست کز دولت دهد دوران عنان بر دون
که گوهر از بهای خویشتن در قید خاتم شد
ببینی چون فربه شود از پوست بیرون آید
بزرگان از بزرگی باعث تنگی عالم شد

بهای خون کافر خون مسلم شد شگفتی بین
جراحتهای تا سور احد کوفه مرهم شد
همین بس دجله خون راند تیغ از پیکر مسلم
ز خون طفلکان بیگناهش دجله چون یم شد
بان خواری که مسلم را ز کین ای آسمان کشتی
مرا کافر کشند از هیچ کافر را چنان کشتی

بند چهارم

بریدی گو که شاه تشنه کام از وی خبر گیرد
مگر کز قتل مسلم ترک این ناخوش سفر گیرد
مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید و طفلانش
حساب کار خویش و طفلکان خویشتن گیرد
مگر کان زشت کیشان زه ببسته بر کمان کین
زبیم تیر باران بلا بر سر سپر گیرد

مگر بی کشتن عباس و عون و اکبر و اصغر
ز دود دل امان با آب ز خصم بدگهر گیرد
مگر تا آخر منع صید حرم بر جا بسی تکرار گیرد
که از بهر بنی خصم از حرم عیش بر ده بیرون گیرد
مطلومی
مگر کناه ماتم دیده و خون مظلوم افغان بحر و بر گیرد
نه آتش خشمان و ترسد که گوی اوج
مگر تا بو سکه آسمان بعض حضرت گیرد
ز آزار او لت زبان نه بلبل زنان شیر
مگر نه دختر بیقرار از آه خون دل تر شد
مگر نه بو سفیان زیشادی جام زر گیرد
قاتل

ولی میخواست یزدان تا سرش زیب سنان گردد
که در هنگامه محشر شفیع عاصیان گردد

بند پنجم

چو پشت نازنینش بر زمین از پشت زین آمد
شکنج طره کفر از شکست پشت دین آمد
ز پشت ذوالجناح چون بروی خاک مسکن شد
تو گفتی ز آسمان خورشید رخشان بر زمین آمد
هزاران هفتصد و پنجاه زخم از خنجر و تیرش
همه از پیش رو بر جسم پاک نازنین آمد
ز مردی بر زمین ننهاد پهلو زان جراحتها
مگر آن لحظه کش تیری سه پهلو بر جبین آمد
نبودش بستر از خواری گرفتش خاک در دامان
شهی کش ناز بالش از پر روح الامین آمد

سنان از نهر علقمه آمد و با تسلیت دیدش
گران شه با همه سنگین دلیها سر مکین شد
عنان گو کیم که از عدو آن جه آمد بر سر ایمان
گردن بند اهرمن شکستی آمد از شمر لعین آمد
بظاهر گرچه آن ضربت ز سعد و بود
ولیکن باز بر فرق امیر المؤمنین آمد
اگر چه شمر سر برد آن از کین بجسته ایمان
ولیکن که هر تیشی ازو زخم زین العابدین آمد
بجان گرچه تا کردی همه جور و جفا کردی
دو طفلی که اندر کربلا کردی بجا کردی

بند ششم

دریغ ان ساقی محشر که زهر درد هر دم در کامش
دریغ ان تازه داماد و عروس بی سرانجامش
دریغ ان ان علمدار وفی سقای لب تشنه
که مشکش خشک بر دوش و از ان خشکیده بر کامش
دریغ ان دختران نو برسر افتاده در بندش
دریغ ان خواهران بیکس افتاده در شامش
دریغ ان شیرخواره اصغر بکشته حلقومش
دریغ ان ماه پاره اکبر بشکسته اندامش
دریغا در وطن ان چشم در راهان نور سیدش
دریغا در سفر ان خون دل نوشان ناکامش
دریغ ان اسما مجد که اندر خاک پنهان شد
هنوز این اسما دورش هنوز این خاک ادامش

دریغا این شکسته‌ها که توان کفت دریغا
لبشه در پنجه کرک و بلا و جنک الضرغامش
لبش از تشنکی نوشیده اب از چشمه تیغش
پدر از خون خضیب اکبر بوده دو کامش
کسی کاردد ز خون پیغام بهر امتش کماه
ز امتنکی بود فرزند کشتن مرد پیغامش
معاذ الله که بهر امتش نزدان فدا سازد
کسی بیکانکان الحی فدا اشناسازد

بند هفتم

اکر این

اکر این غم بدل پنهان کنم اتش بجان افتد
وکر ادم حدیثی بر لب اتش بر زبان افتد
که باور میکند یکتن میان صد هزاران کس
بر او یکتن نه رحم ارد نه یکدل مهربان افتد
کر ابا ور که نهر اب جاری و یکی تشنه
دران کرما که از تف هوا اتش بجان افتد
سلیمانی که جبریلش رکاب از فخر بکرفتی
کر ابا ور که اندر دست دیوانش عنان افتد
کد کفت ان اهنین دلها که نفت از هیبت حیدر
بقتل ال او با هیبت تیغ و سنان افتد
جهان شد خصم او لا دوی و بر او کشته شد
عدو کفتش نبی دشمن چکونه مهربان افتد
جهانا هرکه می بینم بغیر از ال پاک او
دو دو دی مهربان اید دو دو دی رایکان افتد

از برانا همه داننده الا احمد و الش
کسی که در جهان افتد که از خشمش جهان افتد
جهان از بهر او امد نه از بهر جهان امد
زبان ازان باین ابد خلل دوران باین افتد
جهانا داد می بالله احمد انچه کین کرده
چو از خشمی سفکند نند با الیشاهین کرده

وله ایضا رحمة الله فی رثاء الحسین علیه السلام

محرم کشت هنکام بهار است
بجای لاله دلها داغدار است

خزان در نو بهار ار کس ندید است
خزان گلشن دین در بهار است
چنان کز رعد و ابر نو بهاری
بدامن سیل اشک از کوهسار است
خروشان دل چو رعد و دیده چون ابر
ازان سیل سرشک از هر کنار است
بهاری خرم و خوش ای دریغا
که دل پژمرده جان سوگوار است
شقایق بر فراز تل دمیده
ولی خاطر ز تشبیهش فگار است
تو گوئی دخت زهرا پیرهن چاک
به پشت ناقهٔ عریان سوار است
جوانی هر دو دست افتاده از دوش
ندانم یا که سرو جویبار است

تو گوئی بر لب شط ماند بی دست
علمدار شه گردون وقار است
بزیر سرو بن بین شاخ نارنج
وزان کوههای دین آشکار است
درون حجلهٔ قاسم تو گوئی
عروس دست و پا در خون نگار است
گل نشکفته و بشکفته با هم
خدنگ و حلق طفل شیرخوار است
عصا از پیر تغلب کرفته ترکین
عجب نبود که گر در آستین خوار است
شه

شه بیمار را در نصرت باب
تو پنداری هوای کارزار است
ز قوس ابرو سر تا پای گلبن
خدنگ غنچه و زین خار است
تو گوئی بر سرش شاه شهیدان
خدنگ تیغ و سیراب دار است
تو ابر است بنگر می بارد بگلشن
فلک بر جسم پاکش اشکبار است
حسین ان پاک شبل شیر یزدان
که بشگفتی ز حیدر یادگار است
چو با شمشیر کردی رو بمیدان
تو گفتی حیدر است و ذو الفقار است
امیر سلسبیل وارث حوض
کنار از لب تشنگی دل پرشرار است

عجب تر آنکه با این تشنه کامی
ریاض تعزیت را آب یار است
بچشم اندر نمی آید فرات
نگوئی تشنهٔ آن جویبار است
کسی کانگشت پیغمبر مکیدست
بچشم او زلال خضر خوار است
بخیمهٔ نبوت گر نهان داشت
ازو مهٔ ولایت آشکار است
برو لختی ز خم آن نیزه شعله است
که چون خورشید در نصف النهار است

شهابی کش فرشته سوز دیده است
که او را آسمان دهن مدار است
فرشته سوز چون شد دیو یاران
چرا چون دیو کار روزکار است
کجا نمرا که موید مادرانه
بزخم او که بیرون از شمار است
کجا احمد که نالد پیش داور
که سبطش یک تن و خصمش هزار است
حسن کو تا برادر را شود پشت
که او تنها و با تنها دو چار است
کجا شیر خدا تا نالد از درد
که شبلش زار کرکان کار زار است
تو را ای شیعه کر جا نیست فارغ
مرا بادی دل و جان بیقرار است

ولی سنجد اعتقادی سست باشد
کزین درد دش نه جان و دل فکار است
نوا از آه وال سهراب و سیاوش
دلت پر درد و چشمت اشکبار است
همی کرتی و این سازی بهانه
کز آن یک نوجوان این شهریار است
نه بر کربلا که پیغمبر شفیع است
نه از نالند راضی کردگار است
چرا ابر خستهٔ نالان نکردی
که آخر نالهٔ آتش دار القرار است
چرا

چرا ابر کشته گریان نباشی
که مزد گریه اش پروردگار است
مگر نه پور پیغمبر جوان بود
مگر نه شبل حیدر تاجدار است
مگر نه در غمش یک قطرهٔ اشک
به از صد رشته در شاهوار است
مگر نه جای این اشکت بدامن
بزم خلد حور اندر کنار است
اگر مزدوری اینست مزد ورنه
عوض کی جوید آن کو دوستدار است
محبت جو که از مرغان گلشن
یکی باشد هزار از صد هزار است
بجای گریه گر دوزخ برندش
محب را اشک خون زیب کنار است

نکوقی یار ما محتاج گر است
کز کیبله کر او محتاج بار است
کسی کش نامه از عصیان سیه گشت
از این آب آر شوید رستگار است
کی ماند برور پادشاها
نکوتی کت نام پاک از مدح کار است
باحمد و آلکه او را زیب دوش است
بعرشی و آنکه او را گوشوار است
بان خنجر که از خنجر بریدند
بان شاهی که ماهش پرده دار است

گر جرم تعزیت داران ببخشای
در آن موقف که هنگام شما راست
وصال حسنه را در کربلا خوان
که بس مشتاق آن یار و دیار است

مثنوی در تعزیهٔ جناب سید الشهداء ارواحنا فداه

آنچه بر پیغمبران یکسر گذشت
جمله بر فرزند پیغمبر گذشت
بلکه از پیغمبران در هر بلا
بیشتر بودش بلای کربلا
گویم و انصاف میخواهم در آن
آنچه او دید و همه پیغمبران
آدم از جنت اگر مهجور ماند
او ز جد خویش و یثرب دور ماند

آدم از فرزند خود را کشته دید
او پسرها را چون آغشته دید
نوح طوفان دید و در کشتی نشست
او ز طوفان بلا کشتی شکست
آتش از بهر خلیل افروختند
خیمهٔ سبط نبی را سوختند
شد ذبیح الله قربان خدا
لیک او را چون حسینی شد بلا
ماند از یوسف اگر یعقوب دور
شد تبه یوسف از او در چاه کور

گر بگرگان

گر بگرگان تهمت از یوسف زدند
خصم یوسفها چو گرگ از وی درید
گشت ایوب ار بکرمان مبتلا
او بدنش سوراخ از تیر جفا
هر جفا کان موسی از فرعون دید
این دو صد چندان از آن دید از یزید
موسی ار تیه حیرت رانده بود
این بدشت کربلا درمانده بود
بود در غوغای فرعون ار تبار
یار موسی در عدد ششصد هزار
لیک بد یار امام محترم
بیش از هفتاد و از هشتاد کم
خصم موسی شد هلاک از آب نیل
خصم این بی آب کرد او را قتیل

همچو یحیی بی گناهی کشته گشت
شد سر او همچو یحیی زیب طشت
خصم اگر بنمود عیسی را بدار
شد سر او بر سنان در هر دیار
کشته شد جرجیس اگر هفتاد بار
کشته شد او نیز با هفتاد یار
چون نبی دندان او ز سنگ یافت
همچو جدش نازنین فرقش شکافت
چون حسن صد پاره گشت او را جگر
لیک از تیغ و سنان خاکم بسر

یوسف از یعقوب چندی دور شد
قاسم از حجله بجاه گور شد
لیک ایوب اگر رنجور گشت
آخران رنجوری از وی دور گشت
کی ز تیر کین تنش غربال شد
از سم اسبان کجا پامال شد
موسی اندر تیه حیران شد بلی
مائده اش از آسمان آمد ولی
نه گرسنه همرهان نه تشنه دید
نه ز تیر و سنان و دشنه دید

این بلای انبیا و اولیا
که همه آمد بشاه کربلا
وانچه شاه کربلا افزون کشید
گویمت اما تو نتوانی شنید
بو البشر از یک پسر افزون نداد
کودک گهواره را در خون نداد
نوح از طوفان بجز باران ندید
بر سرش تیر بلا باران ندید
کشتیش آمد سلامت بر کنار
او کجا در بحر خون شد غوطه خوار
آتش ابراهیم وا شد گلستان
پیکرش چون گل نشد چاک از سنان
چون فدا آمد ذبیح الله برست
وان فدای او حسین و اکبر است

انچه

شهره هر شهر و هر کشور شدید
هیچیک چون آل پیغمبر شدید
حال هر یکتان بدین منوال بود
هیچیک کشتن جسمتان پامال
از شما هم کودکان شیرخوار
کشته شد و انکه در آغوش و کنار
از شما هم پیش چشم خویشتن
پاره پاره گشت هفتاد و دو تن
آب نادادند و ببریدند سر
یا بکشتند اینچنان تشنه جگر

انچه آمد بر حسین یحیی ندید
داد یحیی یک سر و اینها ندید
شد مسیح از دار خصمان بر فلک
شد از ایشان نیز اعوان بر فلک
انچه میگویم گرت هست اشتباه
روح هر یک ز انبیا دارم گواه
باالله ای پیغمبران خوب کیش
ای سلام از حقتان ز اندازه بیش
یا الله ای پیغمبران گرچه بسی
جور دیدید و جفا از هر کسی
هیچیک این امت گمراه دید
آتش اندر خیمه و خرگاه دید
هیچیک دید از صغیر و از کبیر
خواهران و دختران خود اسیر

هر یکی جان داده اید از ضربهٔ
یا بتن دیدند از هر حربهٔ
هیچیک دیدند از اهل ستم
غارت و قتل و اسیر ابا بهم
چشمتان میدید و میداید جان
دستگیری و زنان و کودکان
از شما بالله کسی بعد از هلاک
نابده روز افتاده بد بخاک
از شما هر چند عزت کاستند
دختر از بهر کنیزی خواستند
ما شنیدیم آن بلاکان دیده اید
خود بگوئید این بلا بشنیده اید
از شما ها کی سری شد زیب طشت
کی زچوب خیزران آزرده گشت

این همه یکسونه ای پیغمبران
تر شما را لخصم بود از منکران
هیچکس بد رفته بد در پیش شما
لوکم بسی بد در پی کین شما
هیچکس بوده آست بد خواه شما
مایهٔ او دولت و جاه شما
حاجیان را کس بهر جو انده آست
نعشتان انکه بر سر رانده آست
حمله از خوی یافته بازو و تیغ
لیک کلوی حق برید ای دریغ
خطاب

خطاب به جناب پیغمبر

یا رسول الله یا خیر البشر
راست شد آنها که گفتی سربسر
خون شد آن خاکی که ام المؤمنین
داشت اندر شیشه نزد خود دفین
آن قیامت را که فرمودی رسید
واهل بیتت آن بچشم خویش دید
ناز پروردان آغوشت همه
زینت و زینب پرورد دوشت همه
اینزمان در خاک و خون آغشته اند
فرقهٔ زارند و برخی کشته اند
رفتهٔ آیا بدشت کربلا
دیدهٔ آن محنت و رنج و بلا

دیده تنهای بی سر گشته را
اهلبیت بیکس سرگشته را
دیدهٔ آن نور عین خویش را
کشتهٔ عدوان حسین خویش را
یا نکشتی تا کنون دمساز او
وصل خون گذاشت پرسی باز او
تنپکه یم آن هم از خود دور نیست
تو از و و او ز خود مهجور نیست
یا بابا ای شاه کم بود اخوت
یا که او و او دیدی و شناختی

پیکه او زخم از سراپا داشته است
کز نوایش نشناختی جا داشته است
تو لبی دیدی که لعل از وی خجل
تو رخی دیدی که گل از وی منفعل
یا رسول الله ز لبش بی آب ماند
آن گل و آن لعل از آب و تاب ماند
تو دو چشمی را که میدیدی عیان
بر رخش چون نرگس باغ جنان
نرگس بیدارش اکنون خفته است
غنچهٔ پیکان در او بشکفته است
آن لب و دندان که چون بوسیدیش
حقهٔ از لعل و مرجان دیدیش
سنگ اعدا حقهٔ او را شکست
گوهر ناسفتهٔ او را بخست

قامتی کاو را صنوبر بنده بود
سرو بستان پیش او شرمنده بود
از فراق نوجوانان شد دوتاه
این زمان یکسان بود با خاک راه
زین مصیبتها که دشمن را مباد
یا رسول الله خدا اجرت دهاد
زان چه آمد بر حسینت از یزید
یا رسول الله اجرت بر مزید

خطاب بحضرت امیر المؤمنین

یا علی

یا علی چونی تو در این ماجرا
از عیال خود نمیپرسی چرا
یا مگر در بحر بیچون غرقهٔ
فارغ از یاران در خون غرقهٔ
یا چنان از یاد حق هوشت شده
کز عیال خود فراموشت شده
یا علی این نازنینان تو اند
خفته در خون نوجوانان تو اند
تو بحال خلق عالم ناظری
وقت جان دادن ببالین حاضری
کشتگان خویش را دریافتی
هیچ بر بالینشان نشتافتی
دیدی آن نوباوگان خویش را
پیکر مجروح و جسم ریش را

آن سران از خاک ره برداشتی
بر سر زانوی خود بگذاشتی
آن همه دیدی چنان کردی شکیب
خود همین بد شکیبت بی حبیب

خطاب بحضرت فاطمه علیها السلام

ای بتول ای مادر لب تشنگان
هیچ رفتی بر سر لب تشنگان
نوجوانان در یکی آغوش داشتی
هیچ از آن همراه خود برداشتی

برگلوی خشکشان آبی زدی
وز درون آه جگرتابی زدی

مادرانه گریهٔ سر کرده
وان گلوی خشکشان تر کرده

شور و غوغا در جهان افکنده
آتش اندر قدسیان افکنده

هیچ موی سر پریشان کرده
گریه بر حال ایشان کرده

بر حسینت شمر چون خنجر کشید
خنجرش از کینه بر حنجر کشید

هیچ جای خنجرش بوسیده
جای خنجر خنجرش بوسیده

مادری هرگز بروز تو مباد
با دل پرسان و سوز تو مباد

زین عزا از یزدان تو را اجر باد و بس
رحمت یزدان بر روحت هر نفس

خطاب بجناب امام حسن علیه السلام

یا حسن در این عزا حال تو چیست
ای برادر کشته احوال تو چیست

ای برادر هیچ یاری کرده
تو در این غم هیچ یاری کرده

بر برادر آه و زاری کرده
چون کنی با این عزا اکبر

نه دگر داری برادر نه پسر

قاسمت شد

قاسمت شد کشته عبدالله نیز
ناله‌ات بیهوده نبود آه نیز

دو برادر زادهٔ عباس و عون
هر یکیشان بی‌نظیر اندر دو کون

وان علی اکبر که چون جان تو بود
قوت دل نور چشمان تو بود

زین همه بگذر حسینت شد ز دست
زور بازو نور عینت شد ز دست

شد تهی از سرو و گل باغ حسین
آسمان خون گریه از داغ حسین

کربلائی ور بگرئی خون رواست
خود دهد اجر ترا بی کم و کاست

خطاب بجناب امام زین العابدین علیه السلام

ای ز وا ماندگان کربلا
از اسیران دیار پر بلا

یا علی بن حسین بن علی
ای ولی بن ولی بن ولی

ای پدر کشته برادر نیز هم
اقربا و یار و مادر نیز هم

ای هزاران رنج دیده با تعب
سهل‌تر زان رنجها اسهال و تب

ای هزاران زخمی که بر هر تن رسید
خون تر از دیده بر دامن رسید

اندران طوفان که خون از سر گذشت
حال تو چون بد بگو آن سرگذشت

تو پدر دیدی دران دریای خون
اسب و پر خون و زینش واژگون

تو برادرهای بی سر دیدهٔ
در اسیری شهرها گردیدهٔ

امین کز باب تو خنجر کشاد
آمد و از غدر در بابت فتاد

چون بود بیمار و زنجیر ستم
تو خود آن را دیدی ای ابر هم

در میان دشمنان کینه جو
خواهران را دیدهٔ بگشاده مو

زان سبه کار شقی ابن زیاد
هرجفا دیدی نخواهد شد زیاد

لعین آمد کوفه لعین آمد شام
دستگیری درمیان خاص و عام

رفتن و پیش یزید استادنت
تن ببند و دل بکشتن دادنت

عمها و خواهران چون بردگان
جمله در ناز و نعم پروردگان

در خرابه منزل آن کردند آه
تا چه خونها در دل آن کردند آه

آنچه دیدی از شهیدان کس ندید
اینچنین هنگامها را کس ندید

ازینش

اندهی نه باید ز بیرون شدن
بیکس و تنها به غم باز آمدن

عمری از ناکس شنیدی ناسزا
مدت عمری نشستی در عزا

آسمان تا کرد گردش این ندید
بل نه چشمی دید و نه گوشی شنید

دیدهٔ از جمله یاران زجر بیش
زجر چون بیش است پای اجر بیش

از خدا رحمت ز پیغمبر سلام
بر تو بادا ای امام بن الامام

چشم دارند ای شه نیکو خصال
شیعیانت خاصه این مسکین وصال

فارغ از نیران کنی جانهای ما
گر خدا خواهی تو عصیانهای ما

در خطاب با شهدای رضوان الله علیهم

ای هواخواهان جانبازان حسین
همدم و همراه و همراز حسین

ای ز جان بگذشتگان کربلا
ای بخون آغشتگان کربلا

ای نکرده در وفا از جان دریغ
جان سپر کرده به پیش تیر و تیغ

یاوری آل پیمبر کردگان
ترک مال و دولت و سر کردگان

خاک کشته در ره صدق و صفا
خاکیان از بهر دیدن بوی شفا
مرحبا جانهای پاک و جسم چاک
جسمتان بر خاک و جانتان بر سماک
ای همه در گوششان بانگ الست
وز بلا در کربلای عشق مست
ای فدائیهای فرزند بتول
ای فداتان را خدا کرده قبول
کرده از جان یاری زهرا همه
داده جان و اسوده از غوغا همه
اندر آن صحرا که تنها بد حسین
یاری او دیده بر خود فرض عین
پاس آن کرده از اسب خوار
وز سنان و تیر سر تا پا نگار

کرده تنها کلبن از زخم سنان
گلستان مصطفی را پاسبان
مهرآیین و انکان سوخته
بهر آن شمعی که حق افروخته
چون بدید آنجا که جانها شد کباب
زانکه دلها و تاب آفتاب
چون بدید آنجا که غبار آب تیغ
داشت سندی بر سپاه حق دریغ
چون بدید آنجا که حرب آتش فروخت
باقی هر کس شعله او پاک سوخت
چون

چون بدید آنجا که بر شیر خدا
نیستانی بد ز نیزه بینوا
پا فشرده در بلا صابر شدند
آل احمد را بجان ناصر شدند
مردان صبر و وفا در نشأتین
داده بر دانشان زدیدار حسین
تشنه لب دادید جان در پای آب
ابتان بخشند ز کوثر بوتراب
زان فدا کشتن شما را شکرها
واجبست ای کشتگان کربلا
بسته رفتید در رضوان همه
وان جفاها را ندیدید آن همه
از جفا او را کسی بیسر ندید
چاک چاک آن نازنین پیکر ندید

پیکرش در زیر سم اسبان ندید
اهل بیتش بی سر و سامان ندید
تا شما دیدید آن سر تشنه بود
بر گلوی تشنه اشک دشنه بود
تا شما بودید غمخوار دلش بود
با شما هر لحظه گفتار دلش بود
آه از آن ساعت که او بی یار ماند
با دو صد درد افکنش از کار ماند
با دو محنت و بند با او کسی
غیر پیکانش نه در پهلو کسی

آه از آن ساعت که آمد بر زمین
نازپرورد رسول از پشت زین
از شما کشتن نبود آن جایگاه
کز جفای دشمنش دارد نگاه
یار میجست و بجز خونخوار نه
نار می نالید و جز ازار نه
آه از آن ساعت که او در پیش صف
صد هزاران تیر را آمد هدف
رو بهر کس مینمودی ای دریغ
آب جویان آب میدیدی ز تیغ
روزتان خوش ای ندیده روز او
استغاثه و نالهٔ جان سوز او
وقتتان خوش ای گروه جان نثار
داده جانها و ندیده هجر یار

حالتان خوش ای ندیده حال او
نالهٔ اطفال در دنبال او
نه شنیده و نه دیده از جفا
آنچه دیدان شاه و بشنید بر ما
پیش از او جان باختید و شادمان
پیش او هستید اینک در جنان
نی چو ما از وصل آن شه بی نصیب
ماند اید ای وصلتان خوش با حبیب
ماند دیده وصل جان افزای او
دل پر آتش سر پر از سودای او
نه جا

نه جمال دلربایش دیده ایم
نه سر خود پیش پایش دیده ایم
هر دم از این کو بآن کو میرویم
در سراغ یوسف از بو میرویم
گر شما را وصل یوسف داده اند
قیمت ما را تاسف داده اند
هر کسی کز وی حکایت میکند
درد او در ما سرایت میکند
ما چو درد او تصور میکنیم
دامن از اشک روان پر میکنیم
خاک ما بر سر که او از بهر ما
کرد تن صد چاک و ما بهرش قبا
ای جوانان علی و فاطمه
جان فدای جانتان بادا همه

ای که نبوده دردتان درد حسین
کس نبوده جز شما مرد حسین
ای سپیده بر شما تیغ هلاک
وان دل او را نبوده چاک چاک
هر چه زد یک خصم بی ایمان زده
بر شما بر تن با او بر جان زدی
هر نفس بادا ز حی لا ینام
بر شما ها رحمت بر او سلام

خطاب به بعض از خلق

ای ندیده روی رنج و ابتلا
خوانده نامی از حسین و کربلا
این شنیدی و دل خوش داشتی
وانکه دستی دور از آتش داشتی
ما شنیدیم آنچه را آنشاه دید
غافلی بشنید و آن آگاه دید
کی شنیده همسر دیده بود
این کسی داند که سنجیده بود
کی تو اسرار شهادت خوانده
چند سطر بر ابیادت خوانده
مرد شو سر شهادت را ببین
ور زنی بنشین و عادت را ببین
مجلسی بینی و جمعی سازکار
آب ها سرد و خورشها خوشگوار

خادمانت چار سو استاده اند
مرقعه قربان دهی آماده اند
تا نگفتی آب شربت خورده
کی بجای آب ضربت خورده
تا نگفتی نان زعفر دیده
کی بجای نان تو خنجر دیده
از صبح گاهی نوائی میزنی
با دل خوش های های میزنی
طالب الحان موسیقیستی
تو ز عشاق حسینی نیستی

در نهان

در نهان گویا حسینت ره بدی
جانت از درد حسین آگه بدی
آن زمان از سوز دل گریان شدی
چون بتابه ماهی بریان شدی
قول تو یا لیتنی کنت معک
وای ای فلک ار بدید اید محک
هر کجا اسباب لذت بیشتر
میروی آنجا ز هر کس پیشتر
ور حقیری بی نوا خواند ترا
خانه اش زندان سرا ماند ترا
عذرها گوئیش گر سر وا کنی
وای اگر در خانه اش ماوا کنی
گر طعام جنت آورد پیش تو
شیره جان گر گذارد پیش تو

چون فقیرانشان تمامی رد کنی
خوب را از پشت دنبالش بد کنی
دست تو شوید کند کفش تو جفت
عشوه آری لیکن همه خدمت مفت
او ستاده منتظر خدمتها تمام
کرده تو با تو ماند والسلام
های حسین از خویشتن رنجه مکن
روبها با شیر حق پنجه مکن
از یزیدت کبر و نخوت بر مزید
باز میگوئی که لعنت بر یزید

خویش را از تیغ زلعن و طعن کن
بر یزید آنگاه طعن و لعن کن
از وصال ارچه ملال افزایدت
وین سخنها بس کمال افزایدت

در تفسیر فقره از جوشن صغیر و التجا کردن بشعر بخامس آل عبا علیه السلام

سرور دوران امیر المؤمنین
پیشوای دین امام راستین
گفته است اندر دعای جوشنش
آنچه او دیده بچشم روشنش
کای خدای من بسا خصم از ستیز
کرده است از بهر قتلم تیغ تیز
من بخواب و دشمن دیرین من
برده بی خوابی برای کین من

تا کشیده خنجر کین از نیام
یا بحیلت کرده زهرم در طعام
حیلها از بهر آزارم کند
تا چو فرصت گردد در کارم کند
چون تو بودی یار خصم خرد شد
مکر تو بر مکر دشمن چیره شد
من ز نیک خصم و کیدش بی خبر
تو نهان داشتی بر من نظر
چون کنم شکرت یکی از صد هزار
تو مرا از شاکران خود شمار
ده مرا

ده مرا توفیق تا شاکر شوم
فضل و آلای ترا ذاکر شوم
جای دیگر گفته آن شاه مبین
کای خدای خلق و رب العالمین
ای بسا افتاده در دام بلا
در میان صد هزاران ابتلا
افتاده در میان دشمنان
هر یکی با خنجر و تیغ و سنان
بسته در پنجه دشمن اسیر
هم ز پا افتاده و هم دستگیر
تشنه در گرمای بر تفت تموز
تن بتاب و دل کباب و جان بسوز
آن یکی خنجر بروش آخته
وین دگر مرکب بسویش تاخته

جرعه ای نه تا لبی تر کند
سایبانی نی که در وی سر کند
کس بزخم او مرهمش بگذاشته
مرهمش زخم دگر بنداشته
عترت او پیش چشم او اسیر
این بحزن افتاده آنان دستگیر
دختران و کودکان او یتام
بسته در زنجیر خصمان لئام
اسبها تازند خصمان بر تنش
غیر دشمن نیست کس پیرامنش

من از اینها در امانم ای خدا
شکر این را چون توانم ای خدا
تو زبانم ده که تا شاکر شوم
فضل و آلای ترا ذاکر شوم
جای دیگر گفته آن شاه بشر
کای خداوند حکیم دادگر
ای بسا کس خسته و زار و اسیر
نا امید و نامراد و دستگیر
نه طعامی نه شرابی در برش
کودکان گرسنه گرد اندرش
شهر بر شهرش بگرداند عدو
او چنین و دشمنش از چار سو
مر مرا زین جمله فارغ کرده
در پناه لطف خود پرورده

شکر احسان تو یا رب چون کنم
تو زبانی ده که شکر افزون کنم
خود مرا الکن ز شکر نعمتهای خویش
خود مرا الکن ز آلای عجایبش
خواهم انصاف از همه اهل جهان
از مهان شیعیان و از کهان
کان چنان شاهی که با خود راه داشت
پای بر دوش نبی الله داشت
گرچه در پیش بلا تسلیم داشت
زین بلاها در تصور بیم داشت
شکر حق

شکر حق میکرد در سر و علن
کاین بلاها دور میداری ز من
مردی از حیدر در این ره پیش نیست
صبری از وی در بلاها بیش نیست
کیست در مردی چو شیر حق علی
پشت او دشمن ندید از پردلی
گرچه کس هم سنگش از مردان نبود
از بلاها روی او گردان نبود
پشت چی لرزیدش از این ابتلا
کشف شد بر وی همانا کربلا
من فدای نور چشمانش حسین
کانچه اندیشید آن دید این بعین
دید خود را در میان دشمنان
با هزاران خنجر و تیغ و سنان

هیچکس رحمی بحال او نکرد
دستگیری بر عیال او نکرد
از بلاها چیست کان افزون ندید
یا برا دیدی که در خون ندید
همره او هیچ یاری بود نه
در بر او غمگساری بود نه
تشنه لب کوفی نبود او تشنه بود
شاه دلم بر حلق خشکش دشنه بود
زخم تیغ و تیر و خنجر کس نخورد
نان و آبی خورد کوفی هم نخورد

جبهه‌اش پر از غبار و شد پیکرش
سینه‌اش پاک از نیام خنجرش
خصم در خرگاهش آتش برفروخت
لیک از آه دل اطفال سوخت
پیش چشمش پرده‌داری کرد خون
تا نه بیند خیمه‌اش سوزند چون
هیچ کرد خود کم از دشمن نداشت
داشت کوئی یاوری یک تن نداشت
کودک و طفل و برادر از دغل
کشت خصمان در کنار این در بغل
چون اسیری عیال خود ندید
حال خود دید و مال خود ندید
آنکه بیند عرش اندر خون کند
با عیال خود ندانند چون کند

بیش از این طاقت که آن سرو و بید
پیش از این طاقتی کز آن شنید
من بگویم کز تو بی‌تابی مپرس
ای که بی یار بی بیمارش مپرس
حال زار خسته‌ی زارش مپرس
یا علی بن الحسین بن علی
یا ولی بن الولی بن الولی
جان فدای پیکر زار تو باد
سر فدای جسم بیمار تو باد
حال او چون بعد از آن در کربلا
هم بشام و کوفه هم در کربلا
تا بخیر دید

زآنچه دیدی از ملاقات یزید
هر نفس داری جزای صد شهید
جدّ پاکت آن فدایش جان پاک
کز هلاک او را نبودی هیچ باک
کوئی این رنج و غم و تیمار تو
دیده بود و پیکر بیمار تو
کز خدا پیوسته می‌جستی پناه
تا حقش دارد ز فضل خود نگاه
زاین بلاها یاد کرد و اشک ریخت
روز و شب اندر پناه خود گریخت
آنکه از شر برش تشویش نه
هر کرش تشویش جان خویش نه
آنچه آن ایام آنجاش بود
حال شام و کربلا و کوفه بود

چون بدیدی و کشیدی آن همه
کانچنان شیری بدا ندر و همه
چون بدا ندر آن بلاها تاب تو
کز شنیدن خسته اند احباب تو

تمّت المثنوی

مخمّس غزل شیخ سعدی در رثاء سید الشهداء

دلا چه در پی لذات بخورده جا
دع الذعابة وابک الحسین بالعبرات
بلا ندیده نبیند ارمت ز اهل نجات
سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

شهید دشت بلا دل کشد بسوی تو ما را
دریغ و درد که بگداخت در زروی تو ما را
به از بهشت برین است خاک کوی تو ما را
نه بحر و نه حیات است عشق روی تو ما را

وجدت رائحة الود ان شممت رفاتی

کسی نبرده ملالت ندیدم و نشنیدم
دلی تهی ز خیالت ندیدم و نشنیدم
ز انبیا بجمالت ندیدم و نشنیدم
من آدمی بکمالت ندیدم و نشنیدم

اگر گلی بحقیقت عجین آب حیاتی

چو شبه نهایت عزم جهاد روی بدشمن
گرفت نیت بارش بعجز گوشهٔ دامن
کرامی تو جان گرامی جدا مشو ز بر من
شبم بروی تو روز است دیده ام بتو روشن

وان هجرت سواء عشیتی و غداتی

دل آرزومای نوای یار مسافر نکرفتم
بنام زفتم و از کربلا نظر نکرفتم
بهیچ کس نسپردم کز و خبر نکرفتم
اگرچه دور بماندم امید بر نکرفتم

مضی

مضی الزمان و قلبی یقول انک آتی

بهر طریق بود جان بجستجوی تو باشد
بهر حدیث بود لب بگفتگوی تو باشد
بشام میروم و دل در آرزوی تو باشد
شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد

و قد تفتش عین الحیات فی الظلمات

زبون بیاد فکندم فلک بمنزل دشمن
کشید دهر دغا اخرم بمحفل دشمن
سر برهنه بپا داشت در مقابل دشمن
ز چشم دوست بیادم بکامهٔ دل دشمن

احبتی هجرونی کما تشاء عداتی

شها وصال کجن بندهٔ نوا ست و شاکر
کرفته ملح نو بر کف بر لسان تو ناشر
نعوذ بالله اگر روی لطف در کشی از او
اخاف منک وارجوا واستعین و ادنو

کما کمثل بلائی و هم کمثل نجاتی

عجب نسوزد وصال تو شعب که در تو بنکرد
عجب بدل وی ای تشنه لب که در تو بنکرد
نسوزد و زد وی و او ای شب که در تو بنکرد
فراق نامهٔ سعدی عجب که در تو بنکرد

وان شكوت على الطير نحن في الوكرات

ولد ايضا رحمة الله في المرثية

الا اي پاي بست دام كشته
اسير محنت ايام كشته
دمي در فكر كار خويشتن باش
فلك خصمست يار خويشتن باش
فلك طشتي پر از خونست وارون
تو ميخواهي نبارد بر سرت خون
ازان ابري كه بر سر سيل راند
ترا خواهي كه دامن خشك ماند
توئي چون دانه گردون اسيائي
ازين گردنده آس ايمن چرائي
ترا راحت كجا باشد ميسر
كه نه گردنده است هست بر سر

بيا الآن بشنو و آسوده شو خوش
وگرنه تا ابد بي بار مي كش
ترا گردون كمان داريست بر سر
نهاده ناوكش افزون ز اختر
چو ماهي جوشن ار بندي بتن خويش
ز ناوك خدنك آن فلك بيني ريش
ازين ترك خدنك نابان جهان داد
چو زهر غم بخوبان جهان داد
كجا ما و ترا خواهد امان داد
اي عزيز مقصد اصل ازين بيان آنست
كه جهان جاي شادي و محل آزادي نيست

بيت حاصل ازين آمدن رفتن و نتيجه
اين بيداري خفتن مانه يار نيست غدار
و معشوقي بيكار چشم وفا ازوي داشتن
نوشدارو جستن است از دم مار و هم
خوابگي با گرگ مردم خوار شيرين نيست و
ترش كه خسروان ناكام ساخته و عروسي
شوهر كش كه از ما بهتر ازادر كام هلاك

انداخته بيت

نظر بگشا و حال انبيا بين
تمامي را گرفتار بلا بين
تامل كن ز آدم تا بخاتم
كه بيني يكتن از كيدش مسلم
از او هر كس بدي ديد مبتلا بود
با بيني گرفتار بلا بود

بياد غم دل يعقوب بگداخت
ز دامان يوسفش را درچه انداخت
بايوب بلا كش بس جفا كرد
برنج فقر كرمش مبتلا كرد
بچون يحيي كبچه و را نبخشيد
سرش بهر زناكاري بريد
زن عيسي نزد داري سرنگون ساخت
دهان مصطفي را پر ز خون ساخت
بخاصان الهي كارش اين بود
بيك يك انبيا كردارش اين بود

اگر پندچون یوسف و یعقوب اگر عزت
خواهی یحیی و ایوب تن خسته عیسی را
و دندان شکسته خاتم انبیا را تصور نمای

بیت

ز حال اولیا گر باز گویم
جهان را رخ از خون باز شویم

بر این دعوی که از کون گناهست
شکاف تارک حیدر گواهست
در علم نبی آن روز بستند
که از در پهلوی زهرا شکستند
حسن طشتش چو پر لخت جگر گشت
فکند از بام رسوائی فلک طشت
چگویم زان تن بی‌سر چگویم
که نتوانی شنیدن هرچه گویم

منار و نصل و پنجه جراحت
اگر گویم ز سنگی و روی پا راحت
چگویم داستان کربلا را
حدیث محنت و درد و بلا را
بگویم تیغ کین را شد حواله
سر پنجاه ساله تا سه ساله
سر بیحیی کشیدند
بگویم تیغ بی‌حیی
سر فرزند زهرا را بریدند
بگویم کر همای اوج اسرار
عقابی کشته بود از تیغ اشرار
بگویم

بگویم حال طفل شیرخواره
که در آغوش او شد پاره پاره
بگویم زان جوان خورد سالش
تن از سم اسبان پایمالش
اگر گویم ز احوالش تمامت
قیامت سر کنم پیش از قیامت
زبانی گو که این غم باز گوید
که تا من می‌نویسم گریه شوید
بلی گویم که تا گریی بحالش
بمحشر نوشی از جام زلالش
ثوابی که بر گریه آنحضرت مترتبست
نه از آنست که گریه ما و تو بر آنحضرت
سودی بخشد و این نمک آب زخم ناسورش را
بهبودی دهد بلکه از آنست که از دیدگان

مصایب آن جناب بلیات بر شخص انسان
شود و نائبات گوارا گردد تا در مقام
شاکران در آید و از شکر گذاری ابواب
مغفرت بروی او گشاده گردد
چنانکه آنجناب در وادی خونخوار کربلا
فرمود و در دفتر صابران نام خود را
عنوان نمود در کجه وقت

بیت

در آن دم کان جهان صحرای خونخوار
ز خون یاوران تر گشت گلنار

علی اکبرش بگیسو فتاده
زسر تا پاش جوی خون گشاده
برادرزاده اش قاسم بخواری
نخورده دست عروس او نگاری
علمدارش فتاده زار و مهجور
علم از دست و دست از پیکرش دور
بهر جا غرق خون افتاده بود
برادر یا برادرزاده بود
خیابان گل و سرو و صنوبر
زباد کین زپا افتاده یکسر
زبیکس خواهران مو پریشان
زسوز تشنگی گیسو پریشان
زبیکس دختران ناز پرورد
بهار روی شان از تشنگی زرد

بحال عابد خود چشم بگشاد
بحال تشنگان خود رضا داد
زسوز تشنگی و آتش تب
زبانی بی تابی بودش مس کتب
ابعاد قیامتی مشاهده فرمود کرا آل
قوة امامت بودی بطاقتی عبان
قوة امامت بودی و اکرم
از دست عطش بودی
از دست زادران دیدی
رضای دوست را دیدی کشیدی
با از جادهٔ شکر کذاری کشیدی
از آن جا شکر و حمش بر غضب غالب بودی

وپیوسته هراست قوم طالب بودی
پای بمیدان جهاد و زبان بانشاد گشاد

ولهٔ ایضا رحمة الله تعالی فی المرثیة

بسکه از دست فلک خونین دل و شوریده حالم
بوی خون اندر مشامت آید از خوانی مقالم
چون موافق نیست اختر زان موافق نیست بختم
چون دگرگونه است گیتی زان دگرگونه است حالم
چون فلک بدخوست گشت از فلک بیگانه خواهم
چون جهان فانیست بگرفت از جهان یکسر ملالم
دور زوالست آنچه دیدم از بد و از خوب گیتی
زین سبب دل میگراید سوی ملک بیزوالم
لیک سوی بزم عیشش بیزوال آورده که بخشد
کنه توفیق رسد از کردگار لایزالم

وزخدا این موهبت درباره من طرفه بوده
زانکه عمری پیشه ام مدح مصطفی بوده و آل
با آل افسرده نام آل احمد چون شنیدم
به که از شاه شهیدان گویم و چندی بنالم
یادم آمد از ستمهای فلک در صف هیجا
آن نبرد کار ... در کام
آن نبرد کرد ... اصحاب عدوان
کاکوده ... از اهل بغی و اصحاب ...
کربلا ... هستند
و دیگران ... هستند

کز کتاب الله و عترت یادگار احمد آمد
هم کتاب اللهم هم عترت آن بیمثالم
تا مسلمان نیستم من مؤمن آل رسولم
بیشتر بیزار جز یکی چون خویش از اهل ضلالم
بدعتی نگذاشتم در دین که قتلم واجب آمد
سرور دینم که اندر چنگ عدوان پایمالم
نه خدا را دشمنم تا هر حلال آید حرامم
نه هوا را تابعم تا هر حرام آید حلالم
من چنین بیکس نبودم کاندرین وادی رسیدم
بیکسم کرد بچشم از چشمه خون مالمالم
تا بسیم کشتند و عون و اکبر و عباس و صغیرم
این ستم کز ظالمان چون طایر بر کنده بالم
وحش و طیر این بیابان جمله سیرابند و من شد
من که از آل رسولم تشنه آب زلالم

خاک پاک از نسل احمد گشت ای ناپاک دوران
ره بکفر استاد هید اخر این نسب عیب آلم
ناگهان زد بو الحتوف بر جبین تیر سه پهلو
بر زمین آمد و گفتا کردگار لایزالم
اینک این هنگام سر بخشید جان تسلیم بیرون
وعده خود را وفا کردم تو آگاهی بحالم
بهر رضایت سر دادم بزاری پیش دشمن
چون رضا ... نیک محمد در خیالم
جز تو ایشان شفاعت دیگر چیزی
آمد الهام که سر دادی شفاعت را گرفتی
گشت پایان نموده از سوز عشق بیرون آلم
ای امام

ای امام راستین چون با تو شد کار شفاعت
در بر یزدان بگو گر دوستان باشند صالم

تمت

من کلام افصح الادباء و املح الشعراء
استاد الاجل مولانا وفا ادام الله
افاضاته بدوام

یارب چه روی داده که شهری پر از عزاست
یا خود که شد ز دست که این تعزیت بپاست
آفاق در تزلزل و اجرام در خروش
املاک در مصیبت و افلاک در عزاست
بر هر که بنگرم ز مصیبت فسرده دل
بر هر که بگذرم ز عزا نیلگون قباست
کشتند انبیا همه از غم سیاه پوش
گوئی مگر مصیبت سالار انبیاست

مردم نهان و نوحه برای خدا کنند
یارب که در گذشته که صاحب عزاست
گردون فلک عیسی چراغ ... بر خروش
ور در زمین عزاست چرا چرخ پر صداست
هم آسمان شناسد از رتبه هم زمین
تا کیست اینکه با همه یارانش آشناست
و آنکس که هست با همه کس آشنا دوست
سلطان اولیا و شهنشاه کربلاست
مطلوب آفرینش و محبوب عالمین
سبط رسول و فخر امیر حق حسین

بند دوم

شاهی که داستان غرایش جهان گرفت
صد شعله در غش بر زمین و زمان گرفت
آن یکه تاز عرصهٔ وحدت که بهر دوست
یکباره ترک جان و سر خان و مان گرفت
آن خسروی که هر که بپایش سپرد جان
چو خضر گشت و زندگی جاودان گرفت
آن بیکسی که بعد غم دل شکاف او
دل از جهان و ملک جهان میتوان گرفت
چرخ فلک بماتم او از روش فتاد
روح امین مصیبت او در جنان گرفت
آن شاهباز عرش که بگشود پر و بال
تا در مقام اصلی خود آشیان گرفت

تنها نه خستند اهل زمین چون مقام او
رخت از زمین ببست و ره آسمان گرفت
چون جد خویش خواست ملک دو کون تعزیتش
کش دست جبرئیل رکاب و عنان گرفت
این قصه از وفا و مصیبت سید جوی
شرح مصیبت از جگر داغ دیده جوی

بند سیم

چون از حجاز گشت حسین عازم عراق
از کعبه بر سپهر شد افغان الفراق

ارکان

ارکان کعبه شد متزلزل ز تاب هجر
زمزم گریست خون دل از درد اشتیاق
قومی که بهر دعوت آن شاه حق پرست
چندین هزار نامه نوشتند از نفاق
او رحمت خدا بد و بستند ره بر او
ای رحمت خدای بر آن قوم پر شقاق
دردا که ماه برج ولایت طلوع کرد
وز اجتماع خصم بیفتاد در محاق
بستند آب بروی و وا الغیاث کوی
زین غم سزاست خون شود آب در مذاق
از هر جهان ملک حجازش کسی نماند
چون کاروان کوفه بدیدند در عراق
الا جماعتی ز وفا گفته ترک جان
بر پای شاه جان بفشانند از وفاق

چون جان ما نگشت فدا از برای او
ای جان فدای آنکه شد از جان فدای او

بند چهارم

چون در جدال نوبت یاران بسر رسید
وقت نبرد در آمد و دور دگر رسید
خصمش گهی ز قتل برادر کمر شکست
زخمش گهی ز مرگ پسر بر جگر رسید
بر روی خاک پیکر عباس چاک چاک
تا جان دهد بسر پسر و برادر بسر رسید

دانی چو حالتست چو برگشتهٔ پسر
با قامت خمیده گرامی پدر رسید
آه از دمی که قاسم داماد او ز زین
افتاد بر زمین و بآن شه خبر رسید
فریاد از آن زمان که بحلقوم طفل او
پیکان چنان نشست که گفتی بپر رسید
تا خود چگویم آه که در دشت کربلا
بر روی چها ز دشمن بیدادگر رسید
این دردها بتاب امامت بجان خرید
ورنه نبی و اینهمه طاقت کسی ندید

بند پنجم

چون کشته شد سپاه سراسر بپیش شاه
تنها بماند شاه و بگرید بر سپاه

آمد بخیمه گاه و وداع حرم نمود
بر کودکان نمود بحسرت همی نگاه
این را نشاند در بر و بر رخ فشاند اشک
آن را گذشت بر سر و از دل کشید آه
گفتا بخواهر ای سر و سالار بیکسان
زین پس بدار حرمت بیچارگان نگاه
غافل مباش هیچ ز اطفال بی پدر
غفلت ز حال ذراری یتیمان بود گناه
ای خسته دل عطوفت و رحمت مکن دریغ
از این گروه بیکس و این قوم بی پناه

در اهل

در اهل بیت شور قیامت بپا نمود
وز خیمه گاه گشت روان سوی حربگاه
او سوی رزمگاه شد و در قفای او
فریاد یا اخاه شد و بانگ وا اباه
دردا و حسرتا که شهنشاه کربلا
رو داشت سوی دشمن و دل بودش از قفا

بند ششم

شاه از پی جهاد چو پا در رکاب کرد
گر دل چو سنگ بود ز سختی کباب کرد
هجران همرهان و هوای وصال دوست
نگذاشت تا درنگ نماید شتاب کرد
آمد بحربگاه ز هر سو نظر گشود
با دشمنان ز روی نصیحت خطاب کرد

کای قوم بیحیا ز پیمبر کنید شرم
تا خود چه دشمنی بشما بوتراب کرد
من زان امامتم که چو مرغ از بر جهان
پیغمبر خدا بتنهٔ من رکاب کرد
اینها بهیچ من مم امروز میهمان
از میهمان چگونه کسی منع آب کرد
این طرفه بین که یکتن از آن قوم بیحیا
نه شرم از خدا و نه بیم از حساب کرد
تیغ زبان چو در دل ایشان اثر نکرد
پس با زبان تیغ سؤال و جواب کرد

چون تیغ برکشید و درآمد بکارزار

گفتی بروز شیر خدا بود ذوالفقار

بند هفتم

آن شاه بی سپاه چو بنمود عزم جنگ

از چار سو مجال بدشمن نمود تنگ

رو در فرار گشته چو روبه مخالفان

و او حمله ور معاینه چون شیر تیز چنگ

اما چکونم آه که از تاب تشنکی

در صف کارزار نماندش مجال جنگ

زخم از هزار و هفصدش افزون بپیش روی

وز جنگ رخ نتافت کزین کار داشت ننگ

دست از جدل کشید و بیفتاد بر زمین

کورا نبود بر سر زین طاقت درنگ

از خاک راه ساخت روان دست زنگیه کام

وز خون او بسیط زمین گشت لاله رنگ

دشمن مجال جست و بهر سو بپیکرش

از گرز و تیر و نیزه و شمشیر و خود و سنگ

از کافران نکرد بقتلش کسی قیام

از اهل روم بود و آن مردم فرنگ

آخر بعزم کشتن او خصم دون دلیر

با همتی که کس نتوان گفت چون سعید

بند هشتم

از جور

از جور اهل شام چو شد کار شه تمام

صبح سپید آل علی تیره شد چو شام

از دود آه پرده کیان تیره شد سپهر

کشتند با خبر چو ز قتل شه انام

دیدند بر سنان سر شه را و ای دریغ

نه طاقت شکیب و نه یارای انتقام

آه از دمی که لشکر دشمن ز خون او

شستند دست و روی نهادند در خیام

یا در حرم او بنهادند ای دریغ

زان جایگاه خاص که شد پایگاه عام

یکسو ز خیمه ها بفلک شعله شد بلند

یکسو به بیکسان ز عدو گشت ازدحام

آل نبی برهنه و عریان شدند و گشت

پیراهن سپهر از آن دود نیلفام

پس رنگ چرخ بین که ز کین آل بوتراب

کشتند دستگیر و نهادند بر شتر

بستند چون سپاه عزا بار خویش را

دیدند کشته قافله سالار خویش را

بند نهم

زینب بحال دید چو از خیمه حال آن

زد جامه چاک و از سر آمد بروی خاک

چون نجاتی گفت آن بر صد پاره وا ابی

و ز سیل اشک خون ز گلو ریخت بر زمین

بند دهم

گردون چو پایهٔ آل علی را ز پا فکند

تا شهر کوفه شان ز صف کربلا کشید

آن زاده زیاد حکم کرد که از عناد

در کوفه اهل بیت رسالت چو پا نهند

بر تخت زر نشست و اسیران بزم خود

وانگه بخاص و عام ز بهر سرور صلا کشید

رو کرد سوی زینب و از روی طنز گفت

دیدی حسین عاقبتش تا کجا کشید

منت خدای را

گفت ای برادر ای شرف عترت رسول

یا لیتنی اموت و ذا الیوم لا اراک

تو کشته اوفتاده و من زنده ای دریغ

گردون ز مادر و پدرم کرد شرمناک

گر تشنه کشتی ات ای چنین نبود

جاری به پیش چشم تو هیچم نبود باک

دردا که بود شط فرات پیش چشم

تو زار و خشک لب شدی از تشنگی هلاک

ای یار همسفر بنگر حال بیکسان

کافغان و ناله شان ز سمک رفت تا سماک

ما را در این دیار پناهی بجز تو نیست

هیهات ان تشرد من کان فی فناک

کز بید زاد و از بر او دلگران گذشت

گفتی درست جان ز تن و تن ز جان گذشت

منت خدای را که بما داد ملک و جاه

وین عدل کرد و کیفر ما از شما کشید

هر راستگوی را بجهان داشت کامکار

وانکو دروغ گفت ز یزدان عنا کشید

در تاب رفت زینب و با او بخشم گفت

همواره حق‌پرست بگیتی بلا کشید

بدعاقبت کسی است که بر عترت رسول

دست جفا گشود و ز اندازه پا کشید

بر روی غضب نمود و بجوخش اشاره کرد

بازش چو زار دید بقتلش کناره کرد

بند یازدهم

آل نبی ز کوفه چو آهنگ شام کرد

گردون بنای جور و ستم را تمام کرد

هر زهر کین که دست فلک در نهان گذاشت

آورد و اهل بیت نبی را بکام کرد

شام خراب بین که در او آل بوتراب

با صد هزار ذلت و اندوه شام کرد

آزادگان اسیر و یزید پلید شوم

جا بر سریر ناز بصد احتشام کرد

بی پرده دختران علی را بپای داشت

بنواخت کوس و باده عشرت بجام کرد

در طشت زر نهاد سر انور حسین

وانگه بشیوه‌ای که نباید قیام کرد

با مشرکان بدر و حنین آنچه رفته بود
از خاندان رسول انتقام کرد
اطفال خسته را و اسیران بسته را
محزون و دلشکسته و بی احترام کرد
نتوان نمود شرح جفاکاری یزید
از کردگار لعنت او باد بر مزید

بند دوازدهم

از گونه شان حدیث کنم باز شامشان
بسیار بود غم ستم از کدامشان
از حالت اسیری ایشان بکربلا
با بیکسی و خستگی راه شامشان
یک قصه از مصیبتشان کی شود تمام
گر صد هزار نامه نویسم بنامشان

حکم خدای تا چه نماید بدان گروه
کایشان کشند تیغ بروی امامشان
با خون سبزه جوی پی سروری شوند
لعنت بران گروه و طمعهای خامشان
شستند رخ ز نشتر و کشیدند تیغ
چون شامشان عیش برآمد بلامشان
لعن از خدای باد برین قوم کج نهاد
هر روز نه و ز رسول علیه السلامشان
تا بند ز خاک روی زمین بر کشند کام
خواهد اگر خدای کشد انتقامشان

یا رب وقار دار ابیه کربلا ببخش
اعمال زشت را و بنیه انبیا ببخش

وله ایضا جواب المحتشم فی باب بند اول

ای دل بنال زار که هنگام ماتمست
و ز دیده اشک بار که ماه محرمست
هر جا که بنگری همه اوضاع اندهست
هر سو که بگذری همه اسباب ماتم است
از سینه بر سپهر خروش پیاپی است
و ز دیده بر کنار سرشک دمادم است
این خود چه ماجراست که از گفتگوی آن
یک شهر در مصیبت و یک ملک در غم است
این خود چه اندهست که اجر جزیل او
در کیش گبر و مسلم و ترسا مسلم است

گویند جای غم نبود خلد و این عزا
یک دل گمان مدار که در خلد خرم است
در این عزا ز اشک پیاپی مکن دریغ
کز دیده جای اشک اگر خون دود کم است
آدم در اندهست در این ماه و تا کنون
در انده است هر که ز اولاد آدم است
عالم اگر بود بتزلزل عجب نیست
کاین خود عزای غایة ایجاد عالم است
شد کشته آنکه حجت حق بد بود که
کاوضاع دور زکار پریشان و درهم است

سالار نشأتین و ضیابخش نیرین
سبط رسول و مظهر اسرار حق حسین

بند دویم

آن خضر رهنمای بیابان کربلا
وان نوح غرقه گشته طوفان کربلا
مالک رقاب امت و سالار اهل بیت
فرمانروای یثرب و سالار کربلا
شاهی که غیر لخت دل و پاره جگر
نامد نصیب او بسر خوان کربلا
حقا که کس بدشمن ناخون کرده است
ظلمی که رفت بر سر مهمان کربلا
دردا که دیو شد بسر خوان زرنگار
عریان بخاک جسم سلیمان کربلا

از زخمهای پیکر ز آتش غم تیر و تیغ
آن گل که شد شکفته ز بستان کربلا
آن جسم نازپرور دامان فاطمه
افتاد خوار و زار بدامان کربلا
موج فرات سر زده تا اوج آسمان
لب تشنه کاروان بیابان کربلا
این ظلم دید دور زمین شد و طالع نحوس
خورشید شرمناک شد از آب ایوان کربلا
آندم خزان بباغ نبی دست برد یافت
کز پا فتاد سرو خرامان کربلا
برخاك

برخاست چو طوفان تن او چون سپند شد
دود فغان ز مجمر دلها بلند شد

بند سیم

آنانکه گام در ره مهر و ولا زدند
اول قدم بعرصه رنج و بلا زدند
دادند چون ندای الست اهل خاک را
بر میهمان سرای محبت صلا زدند
گفتند قرب حق ببلا ممکن است و بس
زان سو صلا زدند و از این سو بلی زدند
مردانه پی بفکر سر و پی بیاد جان
لبیک آن ندا همگی برملا زدند
کردند ترک جان و سر و ملک و خان و مان
وانگه قدم بمعرکه ابتلا زدند

یزدان بعهد مهر و ولاشان بلا فزود
تا سجده ابتهال ز مهر و ولا زدند
کردند امتحان و پی آنکه تاج قرب
بر فرق هر که داشت دلی مبتلا زدند
زین خاکدان بعود شتابنده الفت گسیختند
بر فرق چرخ خرگه مجد و علا زدند
کشتند در بلا و بلا خسروی بیافت
این سکه را بنام شه کربلا زدند
شاهی که بود چرخ شرف را چو آفتاب
وز شرمش آفتاب فلک رفت در حجاب

بند چهارم

ای چرخ سالهاست که بیداد کرده
امروز این طریقه نه بنیاد کرده
نشنیده‌ام دلی که زانده خسته
یا خاطری که یکنفسش شاد کرده
لیک از هزار دل که ببستی ببند غم
یکبار هم دلی زغم آزاد کرده
سالی شکسته بالی اگر برده زیاد
باری همش ز مهر و وفا یاد کرده
اما بدشت ماریه با عترت رسول
ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده
ویران نموده خانهٔ ایمان و هر کجا
کز کفر بوده خانهٔ آباد کرده

سیراب کام خشک لب حسین کربلا
ز چشمهٔ فولاد کرده
گر کرده بتیغ نوعروس او
وز غازه کرده بتیغ داماد کرده
از خون حلق قاسم داماد کرده
در عیش او سرود مبارک زدی و زان
آفاق پر ز شیون و فریاد کرده
برداشتی ز خاک سر از پیروش
اما ز نوک نیزه بیداد کرده
آل رسول را چو غضنفر دراورند
لب داوری که از تو بدا و در برآورند

بند پنجم

بند پنجم

آه از دمی که آل نبی لب بهم زنند
گریان و دادخواه بمحشر قدم زنند
آه از دمی که فوج شهیدان کربلا
با جسم چاک چاک بمحشر علم زنند
آه از دمی که خیل اسیران راه شام
در پیش عرش داد ز اهل ستم زنند
آه از دمی که کرده امت کنند شرح
وین فعلهای زشت ملائک رقم زنند
امت نگر که چون ز پی رحلت نبی
باهم شوند و دین نبی را بهم زنند
امت نگر که نام شهیدان انس را
آرند و که بخطبه و که بر درم زنند

نفرین بر آن گروه که در یاری لئام
کوشند و تیغ بر رخ اهل کرم زنند
اسلام بین که طوف حرم میکنند و تیغ
بر صاحب مقام و بر رکن حرم زنند
هم خود مگر شفاعت امت کنند باز
لیکن قوم روسیه نتوانند دم زنند
هم خود مگر که دست خدا بند صنع
بر گردهای امت ناکس قلم زنند
ترسم که چون عتاب کند سید جلیل
بر کاینات خشم کند بهر این قتیل

بند ششم

کاش آن زمان که جسم وی از زین نگون شدی
مهر فلک ز اوج فلک واژگون شدی
کاش آن زمان که تشنه لبان خسته جان شدند
چون قبطیان بر اهل زمین آب خون شدی
کاش آن زمان که خیمهٔ او بی‌ستون فتاد
نه خیمهٔ سپهر برین بی‌ستون شدی
کاش آن زمان که شد به فلک آه اهل بیت
روی جهان ز خشم خدا قیرگون شدی
کاش آن زمان که از حرکت ماند رخش او
این توسن کبود فلک بی‌سکون شدی
کاش آن زمان که دشمن او شد عنان گسل
از کف عنان هستی مردم برون شدی

در حیرتم که کیفر این فعل شوم را
گر حلم حق درنگ نمی‌کرد چون شدی
گر رحمت خدا نه بخشمش سبق گرفت
عالم ز شومی این قوم دون شدی
گر حجت خدای نبودی میان خلق
روزی هزار بار جهان سرنگون شدی
اعدا اش را چو در صف محشر درآورند
ترسم خروش از صف محشر برآورند

بند هفتم

چون

چون پشت او ز پشتهٔ زین بر زمین رسید
از مرتبت زمین به سپهر برین رسید
آه و فغان خلق زمین زآسمان گذشت
تا پشت آسمان شرف بر زمین رسید
چون هیچکس نداشت به بالین او حضور
از بارگاه قدس رسول امین رسید
روز جهان سیاه شد آندم که بر سرش
آمد سنان به طعنه و شمر لعین رسید
تیرش به بلنوازی و تیغش به سرکشی
آن از یسار آمد و این از یمین رسید
هم دین تباه گشت و هم اسلام بی‌پناه
زان ضربتی که بر گلوی شاه دین رسید
مهر و مه و زمین و زمان گشت خون‌فشان
آندم که خون ناحق او بر زمین رسید

گردون بنا تمام فتادند در گمان
کآثار حشر و واقعهٔ واپسین رسید
اجرام منکسف شد و اجسام مضطرب
بر حجت خدای چو ظلمی چنین رسید
لرزید عرش و کرسی و آثار انقلاب
تا قرب بارگاه جهان آفرین رسید
جز ذات ذوالجلال که ایمن شد از زوال
عالم تمام مضطرب آمد از این ملال

بند هشتم

چون رفت بر سنان سران شاه نامدار
وجه خدا ز نوک سنان گشت آشکار
گفتی که بود مهر سنان از درخت طور
کز وی مدام بود عیان نور کردگار
مسلم گمان نمود که احمد رود بعرش
ترسا خیال کرد که عیسی رود بدار
از هم بریخت مایهٔ ترکیب آب و خاک
از کار ماند واسطهٔ عقد هفت و چار
هم کاخ بی ثبات زمین گشت بی سکون
هم چرخ کج مدار فلک ماند از مدار
هم تازه خون ناب بپوشید از زمین
هم تیره آفتاب بر آمد ز کوهسار
آن خیمه که صاحب او بود جبرئیل
شد مشتعل ز کید شیاطین نابکار

چون چرخ پر ستاره عیان گشت در نظر
آن خرگه رفیع ز آمد شد شرار
اطفال نازپرور و دیوان محترم
کشتند بی جهاز بخیمها نهانشوند
گفتی که عرصهٔ عرفات کربلا
احرامیان برهنه قطار از پی قطار
آن محرمان نموده بپیرجامهٔ سیاه
تا جانب منا شده یعنی بقتلگاه

بند نهم

چون آن

چون راه بیکسان به پیر کشتگان فتاد
از نو خروش و غلغله در کربکان فتاد
زان جسمهای چاک اسیران زار را
تا که نظر بباغ و گل ارغوان فتاد
یک فوج عندلیب خوش آهنگ را گذر
تا لالهٔ و نکته سنج در آن گلستان فتاد
یکباره ریختند ز مرکب بروی خاک
چون برگ کز درخت ز باد خزان فتاد
هر سو فتاد از شرری سوخته دلی
همچون شهاب سوخته کز آسمان فتاد
هر خسته گرفت تن کشته ببر
چندان بخواند قصهٔ خود کز زبان فتاد
آن یک به پیکر پسر نوجوان گریست
وین یک بکشتهٔ پدر نوجوان فتاد

زینب چو دید کشته که نماید سراغ از آن
در جستجوی پیکر شاه زمان فتاد
چون پاره پاره دید بچون پیکر حسین
از عقل و هوش رفت و ز تاب و توان فتاد
او را کشید در بر و زد آه و شد ز هوش
آمد بهوش باز بناله و فغان فتاد
لختی بآه و سوز چو حال دل بگفت
با جد خویش شکوه کنان گفت کای رسول

بند دهم

این کشتهٔ نهان شده در خون حسین تست
وین جسم چاک ناشده مدفون حسین تست
این تشنهٔ فرات که شد تشنه لب شهید
وز دیده راند دجله و جیحون حسین تست
این مردمان دیده که مانند طفل اشک
اغشته کشته یکسره در خون حسین تست
این خستهٔ که بر تنش از تیر بال و پر
همچون فرشته امده بیرون حسین تست
این اسمان مجد که از سوز تشنگی
دود دلش رسانده بگردون حسین تست
این همای بادل و دانش که عقل ازو
اندر مصیبتش شده مجنون حسین تست
این بیکس غریب که تنها جهاد کرد
با جیش اندک و غم افزون حسین تست

این شاه بی سپاه که با لشکر دعا
هر شب بچرخ برده شبیخون حسین تست
زین سان زپا فتاده در این افتاب گرم
این سرو ناز پرور موزون حسین تست
بی قیمت او فتاده چو این خاک تیره ات
این تابناک گوهر مکنون حسین تست
چندی چو با رسول سؤال و جواب کرد
رو در بقیع کرد و عتاب و خطاب کرد

بند یازدهم

کای

کای مادر اضطراب دل زار ما ببین
اولاد خود اسیر گروه دغا ببین
چون چشم خویش سینهٔ پرخون ما نگر
چون موی خویش حال پریشان ما ببین
هر سو دلی ز فرقت یاری زبون نگر
هر جا سری ز پیکر پاکی جدا ببین
بگشای چشم و تازه نهالان خویش را
بر خاک ره فکنده ز سموم بلا ببین
ان گوهری که چون صدفش پروریدهٔ
بی اب مانده از ستم اشقیا ببین
این خستگان بیکس بی خان و مان نگر
وان کشتگان بی سر بی خون بها ببین
از خنجر و طپانچه بنین و بنات را
نیلی عذار بنگر و گلگون قبا ببین

اطفال ناز پرورد دامان خویش را
لب تشنه و شکسته دل و بینوا ببین
زین العباد بیکس و زار و علیل را
زنجیر ظلم و کینه بدست و بپا ببین
بر خیز ای شفیعهٔ محشر که گشته حشر
اوضاع حشر را بصف کربلا ببین
از ظلم و کینهٔ فلک کج نهاد داد
از حق هزار لعن بابن زیاد باد

بند دوازدهم

خاموش کن وفا که دلها کباب شد
سیل سرشک سر زد و عالم خراب شد
خاموش کن وفا کزین قول هولناک
زهرا بتاب رفت و پیمبر ز تاب شد
وصف سرش برمح سنان بیش ازین مگو
کز شرم آفتاب فلک در حجاب شد
از انقلاب و ولولهٔ کربلا مگوی
کآفاق پر ز ولوله و انقلاب شد
احوال این قیامت کبری مگو کزاو
بر پا غریو محشر و هول حساب شد
تا دل شنید قصهٔ بی یاری حسین
از اضطراب خون شد و از غصه آب شد
از حال تشنگان چه شماری کز این سخن
ماء معین بکام جهان زهراب شد
شمس ز بی‌حجابی اولاد فاطمه
گاه از زمین حجاب برخ انبیا بشد
هر نوجوان بقصهٔ اکبر چو گوش داد
افسرده و نا امید ز عهد شباب شد
خاموش کن وفا که در ماتم حسین
قائل شکسته دل شد و سامع خراب شد
یارب وفا بفکر دم واپسین نکرد
کاری که دستگیر شود غیر ازین نکرد

تمت الرساله الشریف

دوازده بند مولانا محتشم کاشانی علیه الرحمه در تعزیه خامس آل عبا

بند اول

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کآشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

بند دوم

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

بند سوم

آن در که جبرئیل امین بود خادمش
اهل ستم بپهلوی خیر النسا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزه‌ها
افروختند و بر حسن مجتبی زدند

محتشم کاشانی علیه الرحمه

وانگه سرادقی که ملائک محرمش نبود
کندند از مدینه و بر کربلا زدند

وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند

پس ضربتی کزان جگر مصطفی درید
بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند

اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند

روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

بند سوم

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت
یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان برآمدی از کوه تا بکوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی

کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
جان جهانیان همه از تن برون شدی

آن انتقام گر نفتادی بروز حشر
با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی

آل نبی چو دست تظلم برآورند
ارکان عرش را بتلاطم درآورند

بند چهارم

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

گر چشم روزگار

محتشم کاشانی علیه الرحمه

گر چشم روزگار بر او فاش میگریست
خون میگذشت از سر ایوان کربلا

نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک
زان گل که شد شکفته ببستان کربلا

زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد
فریاد العطش ز بیابان کربلا

آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

بند پنجم

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار

موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار

عرش آن زمان بلرزه درآمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار

آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

با آنکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار

وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

محتشم کاشانی علیه الرحمه

بند هفتم

این کشتهٔ فتاده بهامون حسین تست
وین صید دست و پا زده در خون حسین تست
این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی
دود از زمین رسانده بگردون حسین تست
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست
این خشک لب فتادهٔ ممنوع از فرات
کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین تست
چون روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد

بند ششم

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
بنیاد صبر و خانهٔ طاقت خراب شد
خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز
در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد
خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد
خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان
روی زمین باشک جگرگون کباب شد
خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد

تا چرخ سفله

از افکار ابکار مولانا محتشم کاشانی علیه الرحمه

تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد
بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد

بند هشتم

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک
آل نبی چو شعلهٔ آذر علم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

بند نهم

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید
هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت
چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد

ناگاه

چشم

من کلام مولانا ملا محتشم علیه الرحمه

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین ازو
سر زد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد
پس با زبان پر گله آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

بند دهم

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین
در خلد بر حجر نگر و چه فارغ نشسته‌ای
اندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین
نی نی ورا چو ابر خروشان بکربلا
طوفان سیل فتنه و موج بلا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها ببین
آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
یک نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد

بند یازدهم

چون خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید
نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب
از بس شکستها که بارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رسید
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
یکباره جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کین غبار
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

از افکار ابکار محتشم علیه الرحمه

بند دوازدهم

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای
وز کین چها درین ستم آباد کرده‌ای
بر طعنت این بس است که با عترت رسول
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای
ای زادهٔ زیاد نکرده است هیچ گه
نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ای
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
بنگر که را بقتل که دلشاد کرده‌ای
بهر خسی که بار درخت شقاوتست
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای
با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای
حلقی که سوده لعل لب خود نبی مدام
آزرده‌اش بخنجر بیداد کرده‌ای
ترسم ترا دمی که بمحشر برآورند
از آتش تو دود بمحشر برآورند

تمت الرسالة الشریفة [illegible]
علی ید [illegible] الاحقر
العبد [illegible] محمد
محمد باقر [illegible]
ابن المرحوم المغفور [illegible]
و کان اتمامها فی [illegible] شعبان
سنه ۱۲۶۶